صوفی اردبیل

بازنگری تاریخ ایران در عهد شاه اسماعیل

■ تالیف: مهرداد برومند مرام

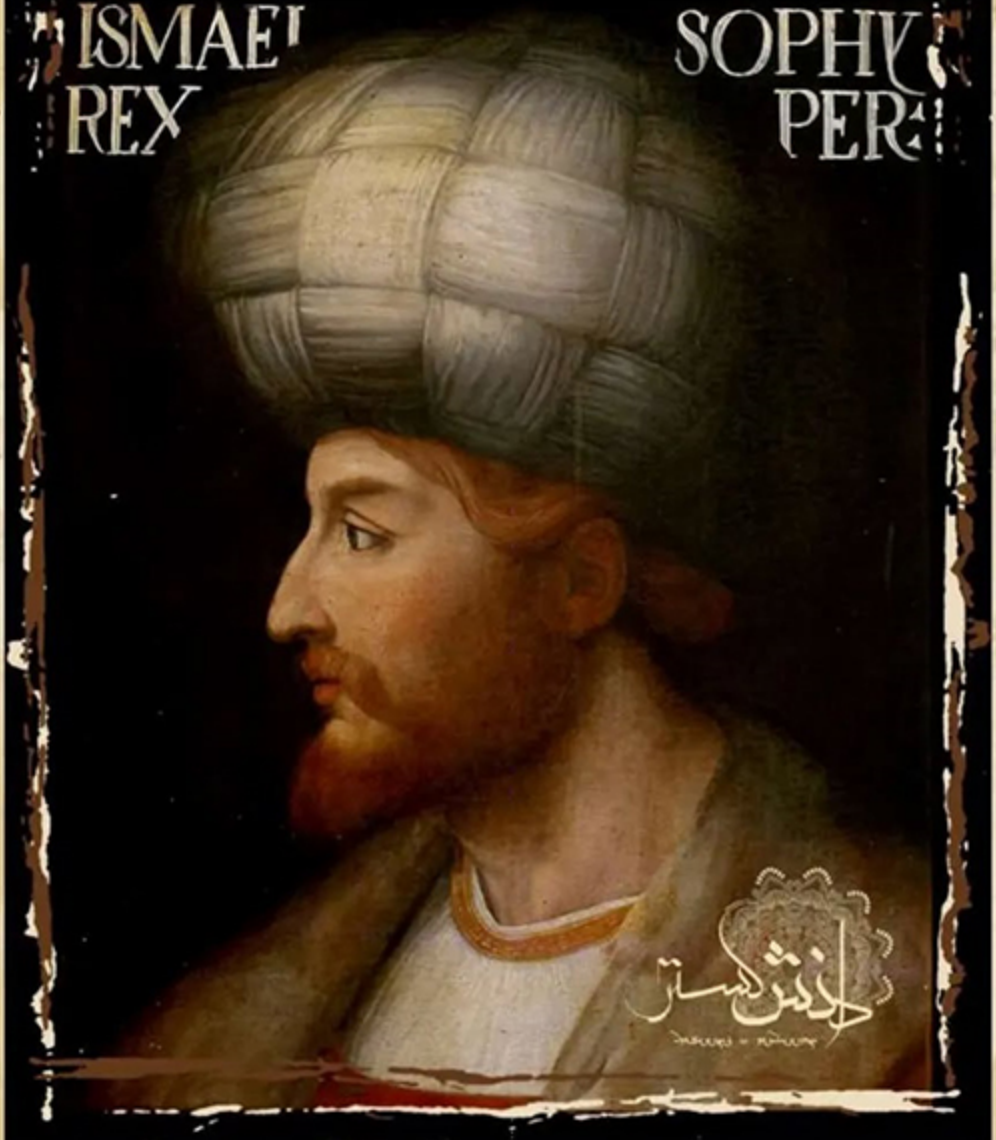

صوفی اردبیل

بازنگری تاریخ ایران در عهد شاه اسماعیل

نویسنده

مهرداد برومندمرام

سنجاق

سرشناسه :
عنوان و نام پدیدآور:
مشخصات نشر: تهران: شرکت خدمات هوشمند ایده طلایی هاتف معاصر، انتشارات سنجاق، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری :
شابک :۶-۵۵-۵۴۶۹-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
موضوع :
موضوع :
رده بندی کنگره :
رده بندی دیویی :
شماره کتابشناسی ملی :
اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

صوفی اردبیل

بازنگری تاریخ ایران در عهد شاه اسماعیل

ناشر: شرکت چاپ و نشر سنجاق
نویسنده : مهرداد برومندمرام
شابک: ۶-۵۵-۵۴۶۹-۹۷۸
طراح جلد:
صفحه‌آرا : شرکت چاپ و نشر سنجاق
چاپ: نخست ۱۴۰۳
شمارگان: ۲۰۰ نسخه

قیمت : **تومان**

تمامی حقوق چاپ و نشر این کتاب برای «نویسنده» محفوظ است.

تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از مطهری، خیابان شکرآبی، پلاک ۱۱ ـ تلفن ۹۱۰۷۰۴۱۷ | کدپستی ۱۵۶۸۹۱۷۶۳۱
sanjagh@taaghche.ir

فهرست مطالب

مقدمه ۵

فصل اول
انقلاب در خانقاه

۱. کوشش های نخستین ۱۱
۲. مذهب تازه ۱۵

فصل دوم
ایران در عهد شاه اسمعیل

۱. رسالت مقدس ۲۱
۲. آغاز یک طوفان ۲۴
۳. چالش تحول مذهب و منازعات دینی ۳۱
۴. اوضاع امنیت ۴۱
۵. قحطی ۴۶
۶. اسمعیل و جدال ترک و تاجیک ۵۲
۷. زمینه های نبرد چالدران ۶۶
۸. پیامدهای نبرد چالدران ۷۲
۹. شخصیت، چهره و خلق و خوی ۷۶
۱۰. معجزه یا شانس و اقبال؟ ۷۹

۱۱. ضعف یا اقتدار؟ ۸۳
۱۲. روابط با صوفیان ۸۹
۱۳. سپاه، تسلیحات جنگی و فنون نظامی ۹۴
۱۴. تجارت و بازرگانی ۱۰۰
۱۵. سازه ها ۱۱۲
۱۶. سخن آخر ۱۱۴
یادداشت ها و حواشی ۱۱۷
کتابنامهٔ گزیده ۱۳۹

مقدمه

تاریخ بیست و چهار سالهٔ ایران در عهد شاه اسماعیل به طور کلی دوره‌ای بی ثبات، متزلزل و پر آشوب و آکنده از نزاع و بحران و وحشت است و این بر خلاف چیزیست که غالبا در نظر خاص و عام، رایج است. محققان و مورخان از ابتدای کار تاکنون نظرات مثبتی در مجموع به کارنامهٔ شاه اسماعیل داشته و او را ستوده‌اند. برخی نیز با بزرگنمایی و افسانه‌پردازی، مشخصاً، خواننده را به گمراهی کشانده‌اند. این گروه در زمرهٔ کسانی هستند که به «انگیزه‌های ملی» نسبت به هدف و نیت شاه اسماعیل از تاسیس حکومت، معتقدند چنانکه در عنوان کتاب والتر هینتس یعنی «تشکیل دولت ملی در ایران» به وضوح این تمایلات را مشاهده می‌کنیم.

پیرامون همین مساله گفته می‌شود که شاه اسماعیل، فرزند شیخ حیدر، نخستین ایرانی تباری بود که پس از اسلام، به تاسیس یک حکومت ایرانی با مرزهای منطبق با ایرانشهر ساسانی، اهتمام ورزید و هویت و فرهنگ ایرانی و زبان فارسی را احیا کرد؛اما این گروه هرگز از

خود نپرسیده‌اند که چرا چنین شخصی که چنین انگیزه‌های ملی و ناسیونالیستی‌ای داشته به رغم سید نبودن، به کذب، اظهار سیادت کرده و در همه جا انگیزهٔ خود از تاسیس حکومت را صرفا به مسائل دینی و مذهبی، نسبت داده است؟

گروه دیگری هم بوده‌اند که به صورت مغرضانه و صرفا با هدف تخریب و کوبیدن اسماعیل، وی را معروض بمباران حملات و نکوهش و تحقیر، ساخته اند. انتخاب گزینشی منابع و تاکید بر آنها و چشم پوشی کردن آگاهانه از بسیاری از مسائل و صدور نتیجه‌های خلاف واقع از این مقدمه‌ها به معیت ایراد پاره‌ای از مطالب نادرست تاریخی، از جمله ایرادات این دست از نوشته هاست. گروه آخر در این تقسیم بندی مربوط به متونی است که علاوه بر بررسی و بیان بسیار ناقص از رخدادهای این عهد، فاقد تجزیه و تحلیل انتقادی وقایع و رویدادها هستند و صرفا با بازنویسی دوبارهٔ وقایع خام تاریخی بر روی کاغذ، بدون کالبدشکافی زمینه‌ها و نتیجه‌ها و پیامدهای وقایع، یک اثر فاقد ویژگی‌های تاریخ نگاری علمی را به رشته تحریر کشیده اند.

این کتاب چنانکه از نامش پیداست، در صدد اصلاح آموخته‌ها و تکمیلِ شناخت ما از این دورهٔ مهمِ بیست و چهار ساله است. لازمهٔ نیل به این رسالت، توجه حداکثری به تمامی منابع موجود و بررسی موشکافانهٔ آنها به همراه بیان طرح مساله‌های تازه و بدیع و کوشش برای پاسخگویی به آنها با بهره گیری از روش تحلیلی-انتقادی به طور مستند و دوری از تاریخ نگاری رمانتیک و انشانویسی و رمان نویسی بود که گه گاه به تاریخ صفویه، رنگ و بوی شعر و افسانه داده بود. اثر حاضر، پژوهشی

است، جامع، اصولی و روشمند با بهره گیری از منابع تازه و جدید که در تحقیقات کهنهٔ پیشین از آنها استفاده نشده بود و می‌کوشد بابِ تازه‌ای در آگاهی ما از موضوع مورد بحث، بگشاید. محتوای کتاب در دو فصل و در مجموع، هجده بخش، تنظیم شده که به زوایای گوناگون این دورهٔ پرحادثه می‌پردازد و بر امور سیاسی و نظامی، متمرکز نیست.

از جمله ویژگی‌های کتاب، توجه به حوزه کهن ایران فرهنگی در جنوب غربی آسیا و آسیای مرکزی و نقش شاه اسماعیل یا به نحوی سلسله صفویه در تحولات و دگرگونی‌های عظیم این منطقه در بلندمدت است و نپرداختن به این مساله مهم یکی از کاستی‌ها و نواقص در حوزه صفویه شناسی بود.

بی شک شناخت این بیست و چهار سال به معنی شناخت صفویه نیست اما باید توجه داشت که بسیاری از عناصر و مؤلفه هایی که اسمعیل بر مبنای آن، ساختار و بنیان سیاسی، دینی، هویتی و فرهنگی صفویه را بنا کرد تا پایان دوران صفویه و حتی پس از آن به حیات خود ادامه دادند و لذا شناخت لایه‌های عمیق دورهٔ بالنسبه طولانی حکومت صفویه به هر صورت باید از فیلتر یک فهم و درک دقیق از دورهٔ بیست و چهار سالهٔ نخست آن، بگذرد. پاره‌ای اطلاعات تکمیلی هم در قسمت حواشی و یادداشت‌ها ارائه شده که به ویژه برای مخاطب حرفه‌ای، حاوی برخی نکات و مسائل مهم است.

مهرداد برومندمرام
دی ماه ۱۴۰۲

فصل اول

انقلاب در خانقاه

۱

کوشش‌های نخستین

تا مدت‌ها پس از آل بویه، ایران زمین نتوانست به سان عهد دیالمه، قسم وسیعی از خاک خود را با تشیع همراه کند. پیش از آنکه تشیع به ایادی اسماعیل صفوی، مذهب رسمی شرق و غرب ایران گردد و غالب مردم ایران به تدریج، بدین مذهب درآیند، با برآمدن سلسله‌های قراقیونلو، آل مشعشع، سربداران و... کوشش هایی در راستای حضور دوباره تشیع در ایران، انجام گرفت و نخستین آن با گرویدن الجایتو ایلخانی به تشیع، رخ داد لیکن پیش از صفویه، اکثریت مردمان ایران سیر در کیش تسنن داشتند.

در آن سوی غرب در شام و آناتولی، تشیع و تصوف به میان طوایف چادرنشین ترکمان، آمده بود و داعیان و مبلغان طریقت اردبیل هم از عهد شیخ صفی الدین اردبیلی از سیحون و دیار هندو تا سراسر ایران و شام و آناتولی، حضور و فعالیت گسترده داشتند و بدین ترتیب، جغرافیای بسیار وسیعی تحت پوشش داعیان و خلفای طریقت اردبیل درآمده بود.

اما اجداد و نیاکان اسماعیل صفوی که مذهب شیعه داشت و نسب خود را به امام موسی الکاظم(علیه السلام)می رساند، از سه جهت با او متفاوت بودند. نخست اینکه جد او شیخ صفی الدین، سنی شافعی بوده و شواهد و قرائن گوناگون، گواه بر آن است؛چنانکه حمدالله مستوفی که به دربار مغول، صاحب منصب بوده و در عهد شیخ صفی نیز می‌زیسته وی را سنی شافعی می‌خواند و می‌نویسد که غالب مردم اردبیل شافعی و پیرو شیخ هستند(۱). بنابراین، جانشینان شیخ صفی نیز، سنی بوده‌اند و از آنجا که مقاصد و اهداف شیخ جنید، پدربزرگ اسماعیل که سودای سلطنت ایران در سر می‌پروراند بدون داشتن نیروی نظامی، میسر نبود و قبایل ترکمان شام و آناتولی که پیشترهم بارها با شورش‌های خونینشان، شور سلحشوری خود را نشان داده بودند، مذهب شیعه داشتند، وی گرایش به تشیع را به منظور استفاده از قابلیت نظامی این طوایف، الزامی دیده و از این نظرگاه، شیعه بودن این قبایل ترکمان با آغاز تحول مذهب جانشینان شیخ صفی از تسنن به تشیع، رابطه مستقیم دارد و جنید با انگیزه نیل به این مقصود، رهسپار آناتولی گشته و شور و جدیت خود را با سوگند خوردن بر حمایت از تشیع در حضور یک متکلم شهیر سنی، ابراز می‌دارد(۲). مساله دوم این است که شیخ صفی، سید نبوده و تبار به فیروزشاه زرین کلاه که از اکراد سنجابی بوده می‌رسانده(۳) و ادعای جعلی سیادت اسماعیل توسط خود او و به احتمال قوی تر، حیدر یا جنید، ساخته شده است. سوم آنکه نیاکان شیخ صفی به زبان پهلوی آذری سخن می‌گفته و شعر می‌سروده، لیکن زبان مادری و محاوره‌ی

اسماعیل، ترکی بوده و بدان زبان، شعر بسیار هم گفته است.

اینکه چطور یک خاندان صوفی مسلک که پایبندی به مضمون آن، دنیاگریزی و ریاضت و انزوا را، الزام می‌کند گرایش به سلطنت و حکمرانی که سنخیتی با آداب و سنن درویشی ندارد، می‌آورند، به عهد جنید، پدربزرگ اسماعیل باز می‌گردد. جنید، ماهیت و ساختار سنتی و صوفیانه اردبیل را به یک نهضت نظامی پرشور و آتشین بدل کرد. رویای سلطنت ایران که او در سودای آن سیر می‌کرد، وی را به دنبال فرمان اخراج اجباری از اردبیل توسط جهانشاه، متوجه دیاربکر ساخت و بی شک در مسیر تحقق این رویا از نگاه جنید، این جهانشاه قرا قیونلو بود که مهمترین سد و مانع به شما می‌رفت. برانداختن قراقیونلو، وجود یک نیروی نظامی خبره به تعداد قابل ملاحظه را، الزام می‌کرد و مریدان جنگاور طریقت اردبیل و شام و آناتولی به تنهایی برای حصول این هدف، کافی نبودند. از این رو اتحاد با اوزون حسن در دیاربکر، کلید رهایی از مخمصه‌ی جهانشاه بود و به دنبال عزیمت جنید به درگاه اوزون حسن، وی مورد استقبال او قرار گرفت(۸۶۳ه. ق). با شکست جهانشاه از اوزون حسن و جمع شدن بساط قراقیونلو، راه برای گسترش فعالیت‌های جنید باز شد اما چون قرعه سلطنت به یعقوب، فرزند اوزون حسن افتاد و وی هم از نیات سیاسی و خطر نظامی جنید، بو برده بود، اسباب هلاکت او را، مهیا ساخت و جنید در کوهستان‌های قفقاز در پیکار با شروانشاه از دم تیغ گذشت.

از خیلی پیشتر از فعالیت‌های نظامی جنید اما، تشیع و تصوف میان

قبایل ترکمان شام و آناتولی، نفوذ کرده بود و آنها با شورش‌های مکرر خود نظیر خروج بابایی‌ها و بکتاشی‌ها در آناتولی آن حاکمان را مکرر، درگیر خویش ساخته بودند و جنید هم با آگاهی از پتانسیل نظامی ترکمانان برای تحقق اهداف خود از نفوذ پرسابقه و ممتد داعیان و مبلغان طریقت اردبیل در آن دیار استفاده کرد و این روند در زمان جانشینان او، حیدر و اسماعیل، ادامه یافت. لیکن حیدر که پس از مرگ جنید، مرشد و شیخ طریقت اردبیل گشته بود هم به سرنوشت پدر، دچار شد و او هم در درگیری خونین با قشون شروانشاه، جان سپرد. اما اسماعیل، فرزند حیدر که پس از برادر خود، رهبری فرقه را به عهده گرفت از گزند مرگ رهایی یافته، پس از آنکه حکم به دستگیری او صادر شد با حراست و همراهی مریدان، به گیلان گریخت تا اینکه این کودک پس از چند سال زندگی اندر خفا در گیلان و نیل به سن نوجوانی، علم قیام برافراشته و این بار با گرد آمدن مریدان شیخ اسماعیل که قزلباش، خوانده می‌شدند، نوبت سلطنت ایران به صفویه رسید.

۲

مذهب تازه

تشیعی که میان غالب قبایل ترکمان شام و آناتولی رواج داشت از نوع غُلاة بوده و از این منظر، شیخ و مرشد اعظم نزد ایشان به چشم الوهیت و تجسم خداوند، نگریسته می‌شد. علویان و بکتاشیان آسیای صغیر که هنوز هم مرده ریگ حلول و تناسخ نزد پیروان باقی مانده این طوایف زنده است و نیز غلات حیدری که شیخ حیدر، پدر اسماعیل را حیدر ثانی و تجسم حیدر کرار(علی بن ابی طالب(ع))می شمردند با پیروان و مریدان طریقت اردبیل، در ارتباط بوده و این معنی، رابطه بنده و خداوندی را بر جنید و پیروانش، تحکیم کرد(۴). چنانکه فضل الله بن روزبهان خنجی می‌گوید: «قزلباشان علنا، شیخ حیدر را خدا و پسرش را پسر خدا، صدا می‌زدند»؛و در ستایش وی می‌گفتند: «او تنها موجود روی زمین است، معبودی جز او وجود ندارد و هنگامی که جسد جنید در نبرد با شروانشاه بر روی زمین افتاده بود، پیروان او کسی را که از مرگ جنید سخن می‌راند، می‌کشتند و به رغم مشاهده پیکر او بر روی خاک، وی را زنده

می‌پنداشتند»(۵). بازرگان گمنام ونیزی‌ای که به عهد اسماعیل به ایران آمده به خوبی این ارتباط را شرح می‌دهد: «این صوفی را مردم کشورش مانند معبودی دوست دارند. مریدان اسماعیل، نام خدا را فراموش کرده و فقط نام اسماعیل را به خاطر سپرده اند. همه‌ی مردم به خصوص سپاهیانش او را جاودان و فناناپذیر می‌دانند». وی همچنین می‌نویسد که مریدان شیخ، از عبارت «لااله الا الله اسماعیل ولی الله» برای او استفاده می‌کنند(۶). اسماعیل خود را«تجسم زنده الوهیت و سایه خدا بر روی زمین»می دانست(۷)؛ وی در سروده‌های ترکی خود(۸)به چنین مضامینی قائل است و در اشعار او چنین آمده که ذات خدا در علی(ع) مجسم شده است. و او خودش اغلب اوقات با خدا بود ولی حالا دیگر بر روی زمین ظاهر شده است. هبه‌های نبوت و امامت در شخص او جمع آمده است. وی به صورت نور الهی، خاتم و مهر پیامبران، مرشد کامل و امام راهبر متجلی است. مارینو سانوتو ونیزی در کتاب خاطرات خود درباره اسمعیل می‌نویسد: «وی ترکی به نام تالیسمان را گرفت و از او پرسید که خدا کجاست؛و وی پاسخ گفت: خدا در آسمان است. در آن هنگام اسمعیل دستور داد او را به دو شقه کنند و سپس وی مرد دیگری را گرفت، کشیشی مسیحی از ارمنستان و از او پرسید خدا کجاست. و او پاسخ داد خدا در آسمان است و بر زمین و به او اشاره کرد که در حال گوش دادن بود و اسمعیل گفت: بگذارید برود چرا که این مرد می‌داند خدا کجاست»(۹). آنتونیو تنررو درباره وضعیت باورها و عقاید قزلباش‌ها می‌گوید: «آنها مطابق قوانین صوفی که رفوی خوانده می‌شود زندگی می‌کنند. مطابق

این قوانین، علی(ع) بیشتر از محمد(ص) مورد احترام است. به نظر من این مردم نه پیروی دین مسلمانی هستند و نه پیروی کافری و یا چیز دیگر»(۱۰). مهرآتشینی که قزلباشان نسبت به صوفی بزرگ داشتند آنها را برای اثبات وفاداری شان به شیخ، به هر عملی ترغیب می‌کرد؛ چنانکه به هنگام حضور سفیر عثمانی به درگاه اسماعیل، وی به منظور نشان دادن شجاعت و آمادگی جنگجویانش برای جان نثاری در راه او در حضور سفیر به مریدان امر می‌کند که هر کس ما را دوست دارد خودش را از منار بیندازد و جماعت قزلباش با شنیدن این سخن برای انداختن خویش از منار و آسیب زدن به خود از یکدیگر سبقت می‌گرفتند(۱۱). چنانکه در کتاب «تاج التواریخ» آمده سلطان سلیم عثمانی، ارادتی که قزلباشان آناتولی نسبت به شاه اسمعیل دارند را چنین شرح می‌دهد: «قزلباشان آناتولی با شاه اسمعیل، تشریک مساعی دارند و غائبانه به او ارادت می‌ورزند و به او اقتدا می‌کنند. اهل و عیال و مال و منال خود را در راه او فدا می‌سازند. با نذورات و هدایای بسیار به زیارت او می‌روند و همه ساله برای او توسط خلیفه هایش نذورات ارسال می‌کنند»(۱۲). مینورسکی هم با استناد به گفته‌های عبید خان ازبک در نامه خود که در احسن التواریخ، آمده و در آن وی سخن از الزامی بودن سجده کردن اسمعیل برای قزلباشان، می‌زند، صوفی بزرگ را به داشتن ادعای خداوندی، منسوب می‌کند(۱۳).

فصل دوم

ایران
در عهد شاه اسمعیل

۱

رسالت مقدس

نخستین پرسشی که باید پرسید این است که هدف مشخص اسماعیل از قیام و برپا کردن حکومت چه بود؟این را منحصرا می‌شود در محتوای رفتار و اعمال و سیرت او جستجو کرد و علاوه بر آن، کالبدشکافی دقیق روایات رسمی و غیررسمی. اما بسیاری از محققان و صفویه پژوهان، انگیزه او از تاسیس صفویه را به سمت و سویی کشانده‌اند که نسبتی با واقعیت نداشته است. از جمله اینکه انگیزه او از قیام را به مفاهیم ملی و نژادی، نسبت می‌دهند. این دیدگاه درباره انگیزه او بسیار رایج است و مدعیان این دعوی معتقدند که چون شرق و غرب ایران، تحت مالکیت تیموریان و آق قیونلو بود و از این منظر، ایران یکپارچگی خود را از دست داده بود، اسماعیل را گران آمد و بر آن شد که بار دیگر شرق و غرب ایران را پیوند دهد و ایران را از تجزیه برهاند. از سوی دیگر گفته می‌شود که او دغدغه‌های عمیق ملی داشت و احساس تعلق و دلبستگی او به ایران، وی را به اندیشه برپا ساختن حکومت سوق داد تا بعد از سقوط

ساسانیان به دست اعراب، نخستین حکومت ملی مبتنی بر هویت ایرانی را پایه گذاری کند. در همین باب، مساله اهدای فرّ شاهی و حق پادشاهی بر مردم از سوی خدا در ایران باستان و یگانگی شاه و رهبر دین در دعوی اسماعیل را به یکدیگر، مربوط می‌کنند. مطابقت حدود قلمرو ایرانشهر ساسانی با مرزهای حکومت صفویه از دیگر موضوعات مورد مقایسه و تطبیق صفویه و ساسانیان است.

لیکن در منابع عهد صفوی و اسناد نزدیک به دوره اسماعیل، نیت او از پایه گذاری حکومت، شرح داده شده و سخنی در باب انگیزه‌های ملی یا قصد او برای یکپارچه کردن ایران و احیای فرهنگ و هویت ایرانی که مشوق او برای تاسیس حکومت شده اند، به میان نیامده و هدف او را انحصارا به تعلقات و احساسات دینی وی منسوب داشته اند. چنانکه خود اسماعیل هم در نامه‌ای که به محمد خان شیبانی ارسال داشت، نیت خویشتن را از برساختن تاج و تخت، صرفا«ترویج مذهب ائمه هدی و اجرای احکام شریعت غرا»(۱)عنوان می‌کند و خواندمیرهم با تصدیق آن، انگیزه او از خون پاشی و شمشیرزنی را«سرنگونی و استیصال اعداء دین مبین، می‌خواند»(۲)اسماعیل همچنین در نامه خود به سلطان حسین بایقرا نیز در باب رسالت خود از قیام می‌گوید: «چه الحق در این جانب، غیر ترویج مذهب حق ائمه هدی(ع) و اجرای احکام شریعت غرا و طریقت بیضای مصطفی(ص)و مرتضی(ع)، صورت دیگر واقع نیست»(۳). فارغ از اینها به طور کلی بررسی و توجه دقیق به مجموع کنش‌ها و رفتارهای اسمعیل و توجه به عزم راسخ وی در بکارگیری علما در تبلیغ تشیع و

هر عملی که به گسترش تشیع بینجامد و نیز عناد و مخالفت جدی او با دگراندیشان هم، جز انگیزه‌های دینی که به شکل یک ماموریت در ذهن او منظور می‌شده، هدف و نیت دیگری از قیام وی به ما عرضه نمی‌دارد. بنا بر اسناد متقن، شاه اسمعیل حتی برای برقرار کردن تشیع در مستعمرات پرتغال در هند، کوشش ورزیده بود و در نظر داشت در ازای کمک نظامی به پرتغالی‌ها علیه عثمانی، رضایت آنان را برای ترویج تشیع در گوا، جلب کند(۴).

۲

آغاز یک طوفان

اگر اینکه نوشته‌اند: «ترویج تشیع در بلاد مختلف ایران به هر حال نمی‌توانست بدون اینگونه خشونت‌ها که قسمتی از آن نیز مولود نتیجه خوی تند و طبیعت قهار خود اسماعیل بود پیشرفت کند»(۵)درست هم باشد، تفاوتی در اصل ماجرا و رفتار و روشی که اسماعیل پیش گرفت، ایجاد نمی‌کند. از این منظر، روا نیست که اسماعیل را هم ردیف چنگیزخان، تیمور، آقا محمدخان یا هرآنکس که به قساوت دل، اشتهار داشته و در این راه، خون هرکس که باید، مباح می‌دانسته، ندانیم و تاریخ، توجیهی برای تطهیر او نمی‌بیند؛ نکته مهم این است که نباید تمام آن خون هایی که از دستان او چکید و آن بدن هایی که تکه تکه یا سوزانده شد را به ناگزیری و ناچاری او از انجام آن جنایات نسبت داد و آنها را به حساب مصلحت اندیشی و انتخاب میان بد و بدتر برای ترویج تشیع گذاشت و در واقع تامل در آنها، چیزی جز توحش او و باطن و سرشت خشونت دوست وی را آشکار نمی‌سازد. مزاج تند و خشن و طینت تیره او

از همان ابتدا وی را در مسیر قتل و کشتار مردم انداخت و با آغاز خروج(۶) اسماعیل، ساکنین قلعه محمودآباد اسیر شمشیر او گشتند و به دنباله آن مردم شکی، طعمه تیغ قزلباشان شدند(۷). در آن حین، قزلباشان با فراخوان اسماعیل و خلفایش مثل مور و ملخ به گرد او جمع شده بودند و به یمن دلاوری و جنگاوری شان، شروانشاه فرخ یسار تاب استقامت نیاورد و با یورش قزلباش به شماخی، قتل عام به جان مردم افتاد(۸)و خلیل الله شروانشاه که در نظر اسماعیل، دستش به خون جنید، آغشته بود، پیکرش معروض نبش قبر و احراق گردید(۹). سرانجام، اردوی اسمعیل با پیروزی در نبرد سرنوشت ساز خود با الوند شاه آق قیونلو، وارد تبریز شد(۹۰۷ق)و حکم کشتار و غارت سکنه صادر گردید. ملایان سنی‌ای که به تشیع، رغبت نداشتند، به زخم شمشیر بدرود حیات گفتند و اسماعیل در آشفتگی و پریشانی ناشی از التهاب دیوانه وار خشم خود که تبریز را قربانی آن ساخته بود نامادری خود را نیز به قتل آورد. از آن پس تسنن در آذربایجان به کلی، منسوخ و ممنوع شد و اذان و وضو و نماز و خطبه‌ی مساجد، متوجه تشیع و مذهب حق جعفری گشته و لعن و طعن و تبرای دشمنان اهل بیت(ع)از سوی عاملین اسماعیل به پدیده رایج عصر صفوی بدل شد(۱۰). آنجوللو ونیزی آن را اینگونه روایت می‌کند: «پس از ورود بدان شهر، با نهایت بی رحمی در حق گروه مخالفان رفتار کرد، چنانکه بسیاری از مردم از ملایان گرفته تا زنان و کودکان را ریزریز کرد» و بازرگان ونیزی درباره آن می‌نویسد: «سپاه اسمعیل، بسیاری از مردم شهر را قتل عام کرد. حتی زنان باردار را با جنین هایی که در شکم

داشتند، کشتند و حتی همهٔ سگان تبریز را نیز کشتار کردند و مرتکب بسیاری فجایع دیگر شدند. گمان نمی‌کنم از زمان نرون تاکنون، چنین ستمکاره خون آشامی به جهان آمده باشد»(۱۱). این‌ها در حقیقت، نقطه‌ی آغازین یک انقلاب بزرگ هویتی در تبریز و آذربایجان بود. اما بازی تمام نشده بود و در فارس و عراق عجم هنوز، بیرق مرادبیک، برادر الوند، به اهتزاز می‌بود و او هم با عزیمت قشون اسمعیل، به هزیمت راند تا حدود مرزهای اسماعیل تا کناره‌های متصرفات باقی مانده سلطان حسین بایقرا کشیده شود(۹۰۸ق). با ورود صوفی بزرگ و مریدانش به فارس، این بار نوبت علما و خطبای کازرون بود تا به بهانه تسنن، قربانی خوی ناسازگار اسمعیل گردند و بنابر فرمان واجب الاجرا، جملگی شربت مرگ نوشیدند(۱۲).

نحوه برخورد اسماعیل با منسوبان به تسنن چنانکه از روایات برمی‌آید، حکم به قتل بی قید و شرط نبوده و اسماعیل همواره پیش از اقدام به خشونت، گرویدن به تشیع را به عنوان طریقی برای رهاندن مردم از آسیب و صدمات احتمالی، معروض پیشنهاد و توصیه می‌ساخت و البته قبول این شرط از الزام به طعن و لعن خلفا هم خالی نبود و در صورت عدم پذیرش، مجازات و عقوبت سخت در انتظار فرد بود.

با انهدام مراد بیک بایندری، لشکریانش متفرق شدند و چنانکه اخبار به سمع اسمعیل رسید، گروهی از بقیه السیف قشون آق قیونلو گرد حسین کیا چلاوی درآمده بودند و اسمعیل با استماع خبر، متوجه دفع او شد. نخست قلعه گلخندان را گشود و به اندک زمان، متحصنین به

زبان تسلیم، دست از استقامت کشیده و اسماعیل چون به قلعه درآمد، همه را از دم تیغ گذراند و زنان را به کنیزی گرفت(۱۳). بعد از آن نوبت حسابرسی حسین کیا بود و به دنبال محاصره قلعه استا سرانجام با خیانت یک ایرانی، کار سکنه به عطش کشید و امان طلبیدند و صوفی اردبیل که به خون ایشان تشنه بود نخست مراد بیگ جهانشاهلو را به سیخ کشید و کباب کرد؛بعد از سوزاندن او به مریدان امر شد تا وی را بخورند و حسین کیا را آنقدر در قفس شکنجه داد تا به زخم، خود را خلاص کرد و اسماعیل جنازه‌اش را به آتش کشید و اسکندر بیگ، گوید: «محصوران قلعه، تر و خشک به آتش قهر پادشاه دشمن سوز دوست پرور، سوخته، تیغ تیز بر آن طایفه خونریز پرستیز، حکم گردید. سوای جمعی از اهل قلم، کسی از آن طایفه نجات نیافت. مراد بیک جهانشاهلو را به آتش قهر سوخته، سپاه کینه خواه، گوشت او را خوردند»(۱۴). در این ماجرا ده یا دوازده هزار تن از ساکنین قلعه به قتل آمدند (۹۰۹ق). علی بن شمس الدین لاهیجی می‌نویسد: «قهر شدید الانتقام شاهی به قتل عام و تخریب آن ولایت جلوه نمود. قریب ده دوازده هزار مرد و زن و کودک شیرخوار را به قتل آوردند و لحوم (گوشت‌ها) اکابر آن ولایت را، طعوم لذیذ محفل گردانیدند و میرحسین کیا را محبوس قفس و هدف تیر ناکس و کس، ساختند» و همچنین در روایت دیگر در باب چگونگی مرگ حسین کیا، آمده: «گویند که قفس وی را فربه از باروت کرده و با آتش، منفجر ساختند؛چنانکه قفس به آسمان پرتاب شد و چون به زمین نشست، اثری از پیکر او باقی نماند»(۱۵).

به هر حال قائله مازندران هم بر اسماعیل ختم به خیر شد و محمد کره نامی که به طوایف لر منسوب شده(۱۶) بعد از سلطان احمد سارویی که عامل اسماعیل در یزد را سربه نیست کرده بود بر یزد مستولی گشته و دعوی استقلال و امارت داشت. از این رو صوفی بزرگ یا چنانکه سلطان سلیم، «صوفی بچه» می‌خواند، رهسپار یزد شد. پیش از آنکه صوفیان، قلعه را به زیر بکشند، نخست مردم شهر را به چشیدن طعم شمشیر قزلباش، مبتلا ساخت(۱۷). باگشودن قلعه و دستگیری محمد کره، وی را به معیت خانواده و خویشان و تمام اقربا و منسوبان، به آتش کشیدند(۱۸).

آنگاه که اسماعیل در پیش قلعه یزد، نشسته بود بر آن شد تا فاجعه هولناک دیگری را به نام خود ثبت کند. در روایات آمده که پس از کامیابی‌های اسماعیل و پیروزی‌های نخست او، قاصدی به رسم تهنیت از سوی سلطان حسین بایقرا تیموری، به اردو آمده و پیشکش عرضه داشت، به جهت خواری و حقارت پیشکش‌ها از حیث تجمل که در چشم اسماعیل چنانکه باید نفیس و فاخر جلوه نیافت و فقدان متن نامه از تکریم و تمجیدهای متملقانه در ثنای اسماعیل(۱۹)، خشم او شعله ور شد و عزم تنبیه و گوشمالی سلطان حسین، کرد. اگرچه از کسی که عادت داشت همچون خدا، ستایش و پرستش شود، انتظاری جز خشم و غضب از چنین مکتوبی، نمی‌رفت. به هر طریق، صوفی بزرگ با قزلباشان عازم قتل عام اهل طبس شد. قزلباشان یا چنانکه سید حسن استرآبادی، «غازیان خونخوار» می‌خواند، هفت روز تمام، به جان مردم افتادند و پیر

و برنا را روانه‌ی گور می‌کردند(۹۱۰ق). طبس یکسره تباه و با خاک یکسان شد و هفت هزار نفر به قتل آمدند(۲۰).

اما فجیع‌ترین و قبیح‌ترین جنایت اسماعیل که در حقیقت با علم به دین، چنین اعمالی را به هیچ طریق نمی‌توان به سیره و زلال پاک و نورانی اهل بیت عصمت و طهارت(ع)، منسوب داشت، اهانت به «ابوحنیفه نعمان بن ثابت»، یکی از ائمه اربعه اهل تسنن بود. وی بعد از استیلای بر بغداد(۹۱۴ق) به آرامگاه ابوحنیفه رفت، گنبد آن را ویران کرد، استخوانش از گور بیرون افکنده و آتش زد و سگی را در قبر او مدفون ساخت(۲۱).

معهذا اسمعیل به دنبال زیارت مراقد مطهر ائمه شیعه(ع) به ایران بازگشت تا محمدخان شیبانی که سلاطین تیموری خراسان را منقرض ساخته بود و کرمان را معروض تاخت و تاز و غارت ساخته بود، چالش و کشمکشی دیگر برای اسمعیل باشد. مکاتبات و تهدیدات و خط و نشان کشی، میانه آنها را به خصومت کشید و اسماعیل به جهت دفع او عازم خراسان شد. سرانجام در مرو، محمد خان از قلعه بیرون آمده و فریقین به هم رسیدند و محمدخان در مهلکه به قتل آمد(۹۱۶ق). به فرمان اسماعیل، قزلباشان بر وی هجوم برده و نعش او را خوردند. سپس پوست سر او را کنده و به درگاه بایزید فرستادند. از آن پس اسماعیل می‌را در کاسه سر او می‌گسارد که به طلا، مزین و پوشیده بود(۲۲)؛ به تعاقب آن، قزلباشان بنابر حکم اسماعیل به مرو شتافته و تا سه روز مردمان را قتل و غارت می‌کردند(۲۳).

دو سال بعد که محمد بابر تیموری را باز سودای فتح ماوراءالنهر در سر افتاده بود، اسمعیل به جهت درخواست کمک او، نجم ثانی را به معیت امرای قزلباش به یاری فرستاد و قشون مرکب آنها با هجوم به قرشی، پانزده هزار نفر از مردمان را به دیارعدم فرستادند(۹۱۸ق). چنانکه مولانا بنایی شاعر نیز در آن معرکه کشته شد(۲۴).

۳

چالش تحول مذهب و منازعات دینی

از جمله وقایع هول انگیز عهد صوفی اوغلی، قتل عام خونین و خوفناک اصفهان است که بی شک، زمینه و منشاء مذهبی داشته و احتمالا میان سال‌های ۹۰۸ق تا ۹۱۳ق باید رخ داده باشد. آنتونیو تنررو که گزارش او مربوط به سال ۹۲۹ق است می‌گوید که مردمان اصفهان، ترکیب سنی و شیعه و عمدتا سنی هستند(۲۵). وی چنین شرح می‌دهد: «شاه اسماعیل با لشکر بزرگ به شهر و حومه آن حمله کرد. او در این شهر، فجایع زیادی مرتکب شد. اهالی را چون گوسفندانی دست و پا بسته، روی زمین ردیف کردند و او شخصا با دو شمشیر و یا با دو قدّاره در دست، چپ و راست، آنها را شاپ شاپ، سر می‌برید و گاهی پا و گاهی دست آنها را نیز می‌برید. اینها را در اصفهان که چند روز در آنجا استراحت کردیم به ما گفتند. ما در خانه هایی اقامت داشتیم که مشرف به میدانی بزرگ بودند و در آنجا پشتهٔ خاکی بزرگی بود از استخوان‌های نیم سوخته انسان. زیرا پس از ارتکاب این فجایع، اسماعیل دستور داده بود که بیش از پنج هزار

مسلمان را بسوزانند. من این استخوان‌ها و خاکستر مخلوط با خاک را به چشم خود دیدم(۲۶).

اسماعیل در برابر بکارگیری علما و استفاده از ظرفیت روحانیت در امر تبلیغ و ترویج تشیع، بی التفات نبود. گزارش آن ونیزی از تبریز که می‌گوید مردم در زیر سایه دو درخت بزرگ جمع گشته و دو متجهد، مسائل، اصول و احکام تشیع را بدیشان توضیح می‌دهند، نشان می‌دهد که اسماعیل از همان ابتدا نسبت به استفاده از قابلیت علما و راه‌های مسالمت آمیز ترویج تشیع، بی توجه نبوده است(۲۷)؛ اما بهره گیری از شمشیر از آن جهت که هم روش سریع تر و کم هزینه تری بود و هم از حیث سازگاری بیشتر با خلق و خوی خشن او، کامیابی بهتر در تحقق اهداف وی را نوید و بشارت می‌داد. به هر طریق، گرویدن ایرانیان به تشیع به یکباره نبوده و روایت مرد ونیزی عهد اسماعیل در باب اینکه مردمان ایران جملگی به تشیع گرویده اند(۲۸)

ابدا محل اعتنا نیست چنانکه گزارش تنررو که مربوط به آخرین سال سلطنت اسماعیل است و مردمان اصفهان را عمدتا، سنی می‌خواند، این امر را تصدیق می‌کند. علاوه بر آن، از سنه ۹۰۷ق مناطق شرقی ایران از هرات تا حدود مجاور بلخ و آن سوی آمویه، تحت کنترل اسماعیل نبود و با فیروزی بر شیبک خان در ۹۱۶ق، فقط خراسان ضمیمه خاک او شد و پس از آن هم در ۹۱۹ق به چنگ ازبک افتاد و باز اسماعیل پس گرفت. به دنبال فتح خراسان(۹۱۶ق)بود که راه ورود تشیع به شرق، به طور کامل باز شد و از نامه عبیدخان به سال ۹۳۶ق، آشکار می‌شود که در آن عهد،

گروه بالنسبه قابل توجهی از خراسانیان به تشیع گرویده اند(۲۹). اگرچه از مدت‌ها پیش، قاسم انوار، از داعیان فرقه صفویه در هرات به تبلیغ این طریقت، مشغول بود اما طریقت صفوی به عهد او، ماهیت شیعی نداشته است.

با این حال پیش از ظهور صفویه و در قرون متمادی پس از اسلام هم، مناطقی چون قم، کاشان، ری، سبزوار، ساری و گرگان، از مراکز تشیع به شمار می‌رفتند و به هنگام عزیمت اسماعیل به کاشان، وی مورد استقبال پرشور قرار گرفت.

با آغاز حکومت صفویه، کتابی جامع که احکام و اصول و فروع مذهب تشیع به آن مندرج باشد، در کتابخانه‌ها یافت نمی‌شد و این کاستی و مشکل بزرگی برای سلطنت نوبنیاد صفوی به شمار می‌رفت؛لیکن با پیدا شدن کتاب «قواعد الاسلام» علامه حلی در میان کتاب‌های قاضی نصرالله زیتونی این چالش رفع شد و کتاب مذکور به عنوان یک مرجع مهم تا مدت‌ها مورد استفاده و مراجعه جویندگان معارف تشیع، قرار می‌گرفت. حضورمجتهد شهیر، «شیخ محقق کرکی»، در ایران که به دنبال دعوت اسماعیل از او تحقق یافت، شاهد دیگری بر عزم اسماعیل در بکارگیری علمای تشیع است. وی مهم‌ترین عامل تحول تدریجی ساختار نظام سیاسی-دینی صفویه از صورت نخستین آن به شمار می‌رود. شیخ کرکی پیش از آن که به ایران بیاید هر سال هفتاد هزار دینار از شاه اسمعیل، مواجب دریافت می‌کرد تا آن مبلغ را میان طالبان علوم دینی شیعه، تقسیم کند(۳۰).

از جمله گروه هایی که نقش مهمی در فرایند تحول مذهب داشتند، «تبراییان» بودند. کار آنها اظهار بیزاری از دشمنان اهل بیت(ع) و نکوهش و طعن و لعن معاندین دین بود. به این منظور، تبراییان که در همه جای کشور حضور داشتند به کوچه و بازار و مساجد و معابر می‌گشتند و نسبت به خلفا و دشمنان اهل بیت، اظهار طعن و لعن می‌کردند(۳۱).

با پیروزی صوفی اوغلی بر محمدخان شیبانی(۹۱۶ق)، راه ورود تبراییان به خراسان هم باز شد. فعالیت‌های تبراییان، ارتباط مستقیمی با هدف و غایت اسماعیل از آغاز قیام و خروج خود داشت و به همین جهت این پدیده از ابتدا تا پایان عهد صفوی به حیات خود ادامه داد. خورشاه بن قباد حسینی، معاصر طهماسب اول، این پدیده را چنین شرح می‌دهد: «و تبرائیان در کوچه و بازار به آواز بلند، زبان به طعن و لعن مخالفان دین گشاده، از غلبه و تسلط سنیان، هیچ اندیشه نمی‌نمودند. روز به روز مذهب شیعیان در تزاید و ترقی و طریق باطل سنیان در نقصان و تنزل بود تا آنکه در بلاد عجم کس را زهره و یارا نبود که اظهار تسنن نماید یا ذکر سنی نیز کند و جریان حکم مذکور در آن دیار و بلاد، همچنان باقی است بلکه به ولایات دیگر نیز سرایت کرده است»(۳۲).

فضل الله بن روزبهان خنجی درباره آنها می‌نویسد: «جماعت قزل بورک(قزلباش)، موالات اهل بیت را بر سب و لعن صحابه، منحصر می‌دانند»(۳۳). زین الدین ابوبکر واصفی مولف بدایع الوقایع، پیرامون ناخرسندی و رنجش خود از تبراییان خراسان می‌گوید: «دیگر یارای آن ندارم که لعن صحابه کرام و سب اصحاب، شنوم»(۳۴).

وی بدین منظور در نهایت از خراسان به ماوراءالنهر، کوچ کرد ـ چنانکه فضل الله بن روزبهان هم بدین سرنوشت مبتلا گشت.

این اقدامات تبراییان، پیامدهای گوناگونی داشت؛ رنجش خاطر طبقات مختلف اهل سنت که بانگ سب و لعن تبراییان را هر روز در کوچه و بازار می‌شنیدند، خشونت و درگیری‌های خون آلود را در پی داشت و فضای اجتماع را لبریز از ناآرامی و تشویش و اظطراب می‌کرد و در ثانی، گروه کلانی از مردم که یارای تحمل این فضای فکری عاری از تسامح و مملوء از خشونت را نداشتند، دست به مهاجرت میزدند که قشر شاعران، نویسندگان و دانشمندان و هنرمندان و صنعتگران هم از همین طبقه اند. خواندمیر پیرامون واکنش اهل تسنن به سیاست‌های اسماعیل در قبال آنها و مهاجرتشان از تبریز، می‌نویسد: «سنیان متعبد و خوارجیان متعصب از وهم حسام غازیان، خاسر و حیران، روی به اطراف آفاق نهادند»(۳۵).

افزون بر آنکه مردم بایستی این نفرت پراکنی‌ها را نادیده می‌انگاشتند، خود نیز وادار به سب و لعن می‌شدند و شیخ الاسلام هرات، مولانا سعدالدین تفتازانی که حاضر نشد صحابه را لعن کند، بلافاصله به قتل رسید(۳۶).

قاضی میرحسین میبدی، شارح دیوان امام علی(ع) به زبان فارسی از دیگر کسانی ست که به بهانه تسنن معروض تیغ صوفی اوغلی گشت. وی شاعر و حکیمی مشائی بود و از او چندین اثر به فارسی و عربی در منطق و حکمت و کلام و ادب، بازمانده است(۳۷). به طور کلی خلاصه این منش

و رویکرد را در این بیت ملا محسن فیض کاشانی، حکیم و عارف مشهور اواخر عهد صفوی، می‌توان مشاهده کرد:

با تیغ مهر مرتضی گردن زنم بوبکر را
هم سر ببُرّم از عُمَر هم پای عثمان بشکنم (۳۸)

***

آغاز درگیری میان اسماعیل و ازبکان و ضمیمه شدن خراسان به خاک صوفی اوغلی، شروع یک دوره پایان ناپذیر از تباهی، جنگ و مصیبت‌های خانمانسوز برای خراسان بود. در حقیقت ازبک ها، دشمنی‌ای با اهل بیت(ع) و تشیع نداشتند و فقط از مشرب و مرام قزلباشان تبرایی و عزم اسماعیل در دشمنی متعصبانه با اهل سنت، رنجیده و ناخرسند بودند. محمدخان شیبانی، مرقد مطهر امام رضا(ع) را زیارت می‌کرد و در ثنای آن حضرت، شعر سروده است(۳۹). وزیر او کمال الدین محمود هم شیعه بود(۴۰) و خواجه فضل الله بن روزبهان خنجی که به دشمنی سرسختانه با اسمعیل و پدر و پدربزرگش، مصمّم و زبانزد همگان بود نیز خود کتابی در مناقب چهارده معصوم(ع) به فارسی نگاشته بود(۴۱). این امر برای عثمانی و آناتولی نیز صادق بود و این قبایل ترکمان شیعه بودند که با شورش‌ها و فتنه انگیزی و یاغی گری، سرآغاز هرج و مرج و درگیری با آل عثمان شدند و به دنباله آن، اسماعیل بود که با رویکرد و سلوک ستیزه جویانه خود، سلیم را تحریک می‌کرد که در ادامه، ذکر آن خواهد رفت. آنچه ازبک را شاکی و گله مند ساخته بود، چنانکه در مکتوب

عبیدخان به طهماسب(۹۳۶ق) می‌توان دید، همانی بود که سلطان سلیم را خشمگین کرده بود. در نامه عبیدخان آمده: «دیگر ایشان(شاه اسمعیل)دعوی فرزندی و صحبت حضرت مرتضی علی(ع) می‌کنند. از دو بیرون نیست: فرزند آن بزرگوار هستند یا نیستند. چون دعوی فرزندی می‌کنند؟اگر فرزند حضرت مرتضی(ع)اند، آن بزرگوار کدام مرده را از گور به درآورده و سوخته اند؟کدام ناپاک بی نماز فحش گوی را که در عمر خود یک رکعت نماز نگزارده است تبرایی ساخته، مقبول خود گردانید و کدام کس را فرمود که به من سجده کن؟چنان مذکور بود که دورمش یکی از امرای ما بود. در هرات آنچنان معاش کرده بود که مردم زمان پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا را فراموش کرده بودند. آیا در زمان پادشاه مذکور در مدارس و خوانق بدین رسوایی بوده که مساجد و معابد را طویله اسبان و خران ساخته بلکه مبرز ساخته بودند و همه کاشی‌های زرنگار را ویران کرده و درها و چوب‌ها را جهت هیمه برده و اکثر مساجد را شرابخانه و مفسقه ساخته بودند؟ما به دولت که به شهر آمدیم، نخست در تعمیر مدرسه و خانقاه سلطان حسین میرزا و سایر بقاع خیرات کوشیده، اخلاط خلایق و ستوران را از مساجد و معابد بیرون آورده، ومدرسان و طلبه و خادمان معین کرده آبادان ساختیم»(۴۲).

به طریق همین نارضایتی، گله مندی و شکایت از سوی سلطان سلیم هم مطرح شده و او هم در نامه خویش، اسماعیل را به«تخریب مساجد و احراق مقابر و مراقد و اهانت علما»متهم ساخته است(۴۳). ادعای عبید خان ازبک در باب اینکه شاه اسماعیل و امرای او، مساجد دشمنان

خود را، ویران کرده و از آن به عنوان طویله اسب سپاهیان خود، استفاده می‌کردند را گزارشات فرنگیان ایران آمده نیز تایید می‌کنند؛چنانکه آنتونیو تنررو پرتغالی که در عهد بنیانگذار صفویه به ایران آمد و اسمعیل اندک ایامی پیش از مرگ خود با او دیدار کرد هم، این سخن عبید خان را تصدیق کرده و می‌نویسد: «اگر کسانی از آیین او(اسماعیل)، سر پیچیدند، اسماعیل به آنها حمله کرد و تمام سرزمینشان را با خاک یکسان ساخت و آنها را شدیدا مجازات کرد. صوفی مساجد آنها را خراب کرد و مناره‌های آنها را ویران ساخت و آنها را طویلهٔ اسبان سپاه خود ساخت»(۴۴).

به دنبال شکست نجم ثانی و محمد بابر از خوانین ازبک(۹۱۸ق)، قزلباشان در راه فرار و پس از گذر از جیحون از سوی مردمان بادغیس و اندخود، مورد تعرض و دستبرد و شبیخون قرار گرفتند. این نخستین واکنش صفوی ستیزانه اهل تسنن خراسان نسبت به مذهب قزلباشی و تبراییان ـکه به نوعی عقده گشایی و تخلیه روانی شباهت دارد ـچنین منعکس می‌کند که ورود تشیع به خراسان حداقل در سال‌های اولیه برای عده‌ای از اهل تسنن آنجا، به هیچ روی، خوشایند نبوده و این موجب جانبداری آنها از خوانین ازبک شده است. با خبر نزدیک شدن لشکر عبیدخان ازبک و تیمور سلطان، امرای قزلباش هرات و مشهد به عراق عجم گریختند و طبقه اهل سنت هرات، شهر را ضبط کرده و مستولی شدند و به طرفداری از ازبک ها، قاصد نزد تیمور سلطان ازبک فرستاده و او را به شهر طلبیدند و با ورود تیمور سلطان به شهر، وی مورد استقبال آنها واقع شد. خواندمیر می‌نویسد: «اما طایفه از متعصبان اهل سنت،

آغاز سعایت نموده، جمعی از موالی و مردم تبرایی را در دام بلا انداختند و مولانا شمس الدین محمد و مولانا حبیب الله واعظ و موذن مسجد جامع را به زخم کارد، شهید ساختند و ساعت به ساعت آتش این فتنه اشتعال بیشتر می‌یافت»(۴۵)؛ حسن بیگ روملو آورده: «تیمور سلطان به هرات رسید. در باغ مراد نزول نموده، بسیاری از تبرائیان را به قتل آورد» و عبدی بیگ شیرازی می‌نویسد: «سنیان هرات دست برآورده، جمعی کثیر را به سبب تشیع بکشتند»(۴۶). پس از سه ماه، زمزمه قرب لشکر صوفی اوغلی درافتاد و عبیدخان و تیمور سلطان، هرات و مشهد را گذاشته، به ماوراءالنهر گریختند؛اما ابوالقاسم نامی از جماعت تسنن که نیابت و ملازمت تیمور سلطان داشت، به بادغیس رفت و دو هزار تن از مغولان غانچی را به عزم تسخیر هرات کشاند و همزمان نظام الدین عبدالقادر در هرات با جمعی به هواخواهی ابوالقاسم، به شهر، فتنه انداخت و میان جناح او با حامیان تشیع و اسماعیل، منازعه افتاد. با آمدن ابوالقاسم، جدال به دروازه شهر رسید و سرانجام با عزیمت دسته پیشروی قزلباش، فتنه خاموش شد و ابوالقاسم به غرجستان می‌گریزد. اما این بار نوبت انتقام اسماعیل بود و اندکی بعد، فرمان قتل عام بادغیس و اندخود که هواخواهی ازبکان را کرده بودند، صادر شد و اسکندر بیگ می‌نویسد: «و جمعی فتنه انگیزان که در زمان غیبت موکب همایون شعار، دولتخواهی ازبک، ظاهر ساخته به مردم شیعه مذهب، مضرت و آزار رسانیده بودند به، به آتش قهر قهرمان زمان، سوخته، ساحت آن ولایت را از خس و خاشاک معاندان، پاک کردند»(۴۷).

از آنجایی که سیاست اسماعیل و قزلباشان برای تحول مذهب، به کارگیری از خشونت و اجبار بود و قصد و نیت ازبکان از یورش و تعرض نیز، جلوگیری از گسترش تشیع می‌بود، با هر بار تسخیر شهرهای خراسان از سوی طرفین، پیروان تشیع و تسنن، معروض کشتار و ظلم و ستم می‌شدند. در چنین فضایی، عده‌ی زیادی برای حفظ جان، به دروغ اظهار تشیع یا تسنن می‌کردند و در باطن، چیز دیگر در دل داشتند. این بی ثباتی سیاسی در شرق که حملات مکرر ازبکان تا مدت‌های مدید به آن دامن می‌زد، شرایط و وضعیت زندگی مردمان در خراسان را به شدت سخت و ناخوشایند می‌ساخت.

۴

اوضاع امنیت

با خروج اسماعیل، هرج و مرج و نابسمانی وخیمی پدیدار شد. راهزنی و غارت گری بیداد می‌کرد و همزمان، قحطی و شیوع گسترده طاعون، هر روز خیل عظیمی را به دام مرگ می‌انداخت(۴۸). تنها آق قیونلو، خصم اسماعیل نبود و لزوم سرکوب آشوب مدعیان سلطنت و یاغیان و شورشیان که بی وقفه حواس صوفی اوغلی را متوجه خود می‌ساختند، ستیز و نبرد با این عناصر مزاحم را برای اسماعیل، اجتناب ناپذیر می‌ساخت. استمرار این جریان، البته وضعیت اقتصادی را سخت، تحت تاثیر قرار می‌داد و از ۹۰۷ق تا نبرد چالدران(۹۲۰ق)، ایران را صحنه درگیری‌های پیوسته و پایان ناپذیر و رکود ناشی از آن، کرده بود. رویکرد، شیوه سلوک و دعوی اسماعیل که تشابه زیادی هم به تشیع اصیل نداشت، از شرق و غرب، عناصر گونه گون را تحریک می‌کرد و پافشاری اسماعیل بر سیاست‌های سازش ناپذیر، غالبا، تسامح و انعطاف پذیری را مسدود می‌کرد. در سال ۹۱۰ق که اعراب در حدود طبس و گروهی به نام«لکوران»در یزد

و کرمان مشغول تاخت و تاز و یاغی گری بودند اسماعیل را برای دفع خود مصمم ساختند. وی که برای خاموش کردن غائله محمد کره به یزد آمده بود قزلباشان را برای سرکوب ایشان، فرمان داد و با رویارویی فریقین، ضربات سختی به رهزنان وارد آمد و آنان را از مهلکه، راهی کوه و صحرا ساخت(۴۹). در همان سال به دنبال اختلافات محلی میان والیان گیلان، گروهی از قزلباشان که به سرکردگی «بیرام بیک قرامانلو» در نواحی گیلان و اطراف آن به سر می‌بردند به تحریک میرغیاث الدین که یکی از والیان بود و اخذ باج از او، اقدام به تاراج و تخریب و انهدام لمسر و طالقان، نمودند و به تعبیر علی بن شمس الدین لاهیجی: «مال صامت و ناطق و طارف و طالد و ماکول و ملبوس به نهب و غارت می‌بردند و هیچ فرو نمی‌گذاشتند. عاقبت، خرابی به مرتبه‌ای رسید که رعیا و رعیت، از هستی درافتادند و مدت سه ماه، بیرام بیک بدین نسق، اوقات به لمسر گذرانید»(۵۰) و اینگونه ایران در این عهد، هم از عناصر وابسته به حکومت و هم عناصر خارجی، معروض قتل و غارت واقع می‌شد. به طور کلی در نیمه‌ی نخست ایام فرمانفرمایی اسمعیل، روابط میان والیان محلی گیلان، دیلمان و مازندران، به شدت خصمانه بوده و نزاع و جدال، دائم میان ایشان بروز می‌کرده که لاهیجی در اثر خود شرح مفصل داده است. اسماعیل که از یزد، عازم همدان شده بود، بار دیگر با غارتگران مواجه شد. این بار صارم کُرد، حاکم قلعه وان، حدود آذربایجان را تاخت و تاز می‌کرد و به کشتار و غارت مردم مشغول بود(۹۱۱ق). با یورش ناگهانی قزلباشان، آنها غافلگیر شدند و در راه هزیمت، عده‌ی زیادی گرفتار

هلاکت شدند. اندکی بعد، بار دیگر صارم کُرد به غارت و فتنه انگیزی در آذربایجان روی آورد و قزلباشان که در تعقیب اکراد تا کردستان پیش می‌رفتند، در نواحی مرتفع کوهستانی، خسارت قابل توجهی به ایشان وارد کردند و فرزند و برادر صارم، کشته شدند(۵۱). وضعیت آن روزها را تا حدی از توصیف حاجی رستم کُرد از ایران در پاسخ نامه‌ای که بایزید در آن جویای احوال ایران و سرانجام آق قیونلو و قیام اسماعیل شده بود، می‌توان تصویر کرد؛وی پاسخ داده: «احوال ایران از بیداد ایشان، پریشان و اکثر بلاد و نواحی از ظلم و حیفشان، ویران گشته»(۵۲). بدین ترتیب، اسماعیل برای دفع تهاجمات و سرکوب مخالفان، ، دائم به شرق و غرب می‌چرخید و پس از حاصل نشدن نتیجه قطعی در نبرد با علاءالدوله ذولقدر و بازگشتن از زیارت عتبات عالیات به دنبال فتح عراق عرب، آنگاه که سرگرم غائله شیخ شاه در شروان بود، ازبکان در حدود کرمان، خون از صغیر و کبیر می‌ریختند و والی کرمان به قتل آمد(۹۱۵ق). دو سال بعد در آناتولی، قزلباشان تکلو برای پیوستن به صوفی اوغلی، آهنگ آذربایجان کرده بودند و چون از خروجشان، ممانعت شد، کار به مجادلات خونین کشید و مناطق مختلفی معروض قتل و غارت ایشان شد؛در نهایت، سد مقاومت را شکستند و در راه، خبر قرب کاروان تجاری پانصد نفره‌ای که از تبریز راهی آناتولی بود به ایشان می‌رسد و از اقبال شوم، بازرگانان، جملگی قربانی توحش قزلباشان می‌شوند و با هجوم ایشان، همه شربت مرگ نوشیدند(۵۳). به دنباله آن به نزد صوفی اوغلی شتافتند و میان قشون امرای اسماعیل، تقسیم شدند(۹۱۷ق). هر چند این واقعه را یک

فاجعه می‌توان برشمرد اما این تمام ماجرا نبود و حتی خود اسماعیل که برای تامین غلات و آذوقه جنگجویانش دچار مشکل شده بود، برای حصول آن ناچار به غارت مردم شد(۵۴).

از جمله وقایع جالب و تامل برانگیز دوره شاه اسماعیل، رخدادی است که بر سفیر پرتغال در لارستان، گذشت؛سفیر پرتغال در لارستان که از آنجا عازم دربار شاه اسماعیل بود، هدیه‌ای به حاکم لارستان فرستاد اما حاکم لار، آن هدیه را در شان خود ندانسته و قبول نکرد. پس از آن در یکی از کوچه‌های شهر، عده‌ای از ایرانیان به او حمله کردند و با میله آهنی بر سر او زدند. همراهان سفیر نیز مورد حمله قرار گرفتند و از پنجره خانه‌های اطراف، سنگ و تیر و نیزه بر آنها باریدن گرفت(۵۵). آنتونیو تنررو که همراه این هیئت سیاسی بود، از قزلباشانی می‌گوید که در حوالی لارستان، به مردمان و کاروان‌های تجاری، تاخته و مردمان را قتل و غارت می‌کنند و اهل منطقه با دیدن قزلباشان، به قلعه‌ها پناه می‌برند و از ایشان، بیم، دارند(۵۶)؛ یقینا با در نظر گرفتن این روایت و واقعه لمسر و آن هفتصد تاجری ایرانی‌ای که قزلباشان تکلو بدیشان تاخته و قتل عامشان کردند، در می‌یابیم که ایران از منظر این چادرنشینان، به مثابهٔ غنیمتِ جنگی بوده و ایشان که بر این مال، دندان تیز کرده بودند، از هیچ فرصتی برای نهب و تاراج آن، دریغ نمی‌کردند. شاید نامه سلطان سلیم به عبیدخان ازبک را بتوان تا حدی، خلاصه‌ی عهد مذکور برشمرد که می‌گوید: «مدتی است که اهالی بلاد شرق از دست صوفی بچه‌ی ناپاک سفاک، به جان آمده‌اند با طایفه‌ی گمراه، دود از خانمان‌ها برآورده و به هر ناحیه که قدم

نهاد، خاک آن را گوی صولجان فتنه و فساد گردانید. اهل و عیال و مال و منال مسلمانان و حرث و زرع و نسل و ضرع، مستهلک و دفاین و ذخایر و اکابر و اصاغر، همه عرضه‌ی تلف گشت. از قتل و اسر و شکنجه و زجر آنچه در این عهد به مسکینان مظلوم از آن ظلوم و غشوم رسید، اسباط بنی اسرائیل را از آل فرعون نرسید»(۵۷). توصیف سلیم به عنوان خصم و دشمن اسماعیل از کارنامه او و شرحی که از ایران می‌دهد، شاید تا حدی اغراق آمیز است و نمی‌توان به کل، بر همهٔ آنچه گفته، مُهرِ حقیقت زد اما از آن، قِسمِ بزرگی، چنانکه در صفحات پیشین، مرقوم شد، به روشنی، موافق با واقعیت است و شواهد و مدارک گوناگون، به وضوح آنها را تصدیق می‌کنند.

به دنبال شکست اسماعیل در چالدران(۹۲۰ق)، قبیله‌ای از بلوچ‌ها در مکران، دست به شورش می‌زنند. اهمیت آن شورش آنقدر بود که صوفی اوغلی برای سرکوب آن از پرتغالی‌ها درخواست کمک کرد(۵۸). به هر طریق، ده سال پایانی زمامداری اسماعیل را صرف نظر از وضعیت خراسان و برخی مسائل، باید دوره‌ای بالنسبه، آرام تر و باثبات تر از قبل، برشمرد.

۵

قحطی

چنانکه پیشتر تحریر شد، سقوط آق قیونلو، مصادف با بروز ناامنی، قحطی و طاعون گسترده در کشور بود و این همه، تلفات قابل توجهی به دنبال داشت. در بحبحه‌ی قحطی اصفهان(۹۱۰ق)به سمع اسمعیل رسید که غیاث الدین میر میران از اکابر اصفهان، غلات بسیار، احتکار کرده و این در بروز کمبود خوراک، نقش گرانی ایفا نموده است. سرانجام او که در حضور اسمعیل سوگند به نادرستی این ادعا می‌خورد، به معیت خویشان و اقربا به قتل رسید(۵۹) و جستجوی املاکش، اتهامات به او را ثابت کرد.

قحطی بزرگ دیگری که به سال ۹۱۸ق، تمامی کشور را درگیر خود کرد(۶۰)، چنانکه مذکور شد، اسماعیل را واداشت به منظور تامین غلات قزلباشانی که برای آزادسازی هرات و مشهد از چنگ ازبک، گسیل می‌شدند، حاجت خود را به زور از مردم بستاند. در واقع این کمبود آذوغه در ۹۱۸ق را می‌توان پیش زمینه و بستر قحطی سال آینده خراسان

برشمرد که حجم مشکلات و نابسامانی‌ها در خراسان را دوچندان می‌کرد تا خراسانیان علاوه بر مواجهه با منازعات مذهبی، قحطی و تباهی ناشی از آن که خود تا حد بسیاری، معلول هجوم پیوسته ازبکان بود را نیز تحمل کنند.

پس از گریختن ازبکان، زینل خان به حکومت هرات، گماشته شد و بلخ به دیو سلطان و قائن به امیر سلطان، رسید(۹۱۹ق). به دنباله آن، چنان قحطی‌ای در سراسر خراسان سربرآورد که تا آن عهد، سابقه نداشت و به مدت سه سال، دمار از روزگار مردم برآورد (۶۱) و همزمان هجوم ازبکان به خراسان نیز، بحران را سیاه تر و هولناک تر می‌ساخت.

خواندمیر می‌نویسد: «در بلاد خراسان سیما در هرات، قحطی در غایت شدت روی نمود و از نان جو و گندم، هیچکس از طبقات مردم نشان نمی‌داد و به خوردن گوشت سگ و گربه، به هر کس را میسر می‌شد، دهان می‌گشاد. بعضی انبان پوسیده و سختیان جوشیده می‌نوشیدند و به مغز پنبه دانه و نان ارزن و ذرت، اوقات می‌گذرانیدند و هر روز جمعی کثیر در هرات، فوت شده و سال دیگر نیز حال بر این منوال جاری بوده، خلقی کثیر از گرسنگی هلاک گردیدند و در آن دو سال اگر نادرا خرواری گندم از ولایتی به هرات آوردندی، اغنیا به شش هزار دینار تبریزی می‌خریدند و در محلات درون و بیرون هرات، جمعی از رنود و اوباش از گوشت بنی نوع (گوشت انسان)، تغذی نموده، در کوچه‌های خلوت کمین می‌کردند و چون بیچاره تنها بدانجا می‌رسید به یکبار در وی آویخته، در خانه یا ویرانه می‌کشیدند و به قتل رسانیده و گوشتش را

خورده، رایت عشرت می‌افراختند.

به جهت امتداد بلای قحط و غلا ویرانی هرات و توابع و مضافات به آن مرتبه انجامید که در اکثر محلات، اجساد اموات متعفن شده افتاده بود و فقرا و مساکین را توفیق تجهیز و تکفین اولاد مساعدت نمی‌نمود»(۶۲). با این حال، اسمعیل هم از شدت رنج و عذاب اهل خراسان، آگاه بود اما اقدام موثری که بتواند بحران خراسان را خاتمه بخشد از او سر نزد. یک سند که از تمهیدات او باقیست، کتیبه مسجد جامع قائن است که در آن، ماموران و عاملان امیر سلطان موصلو، حاکم قائن، از ستاندن مالیات سرشمار از مردم، نهی شده اند(۹۲۱ق)؛ چنانکه آمده: «بعد الیوم هیچکس یک دینار و یک من بار سرشمار به تغلب از کسی نطلبد و حواله ندارد»و سه سال بعد هم بنا بر کتیبه‌ای که بر دیوار امامزاده طبس باقیست، مردمان تون در خراسان را از مالیات سرشمار، معاف کرد(۶۳). به هر طریق، امیرسلطان، والی قائن و دیو سلطان حاکم بلخ، شهر را گذاشته به طلب یاری به سوی تبریز خرامیدند و صوفی اوغلی در واکنش، حکومت هرات را به فرزندش، طهماسب که چهار سال داشت، سپرده، امیر سلطان را لَلهٔ و راهنمای او گردانید(۹۲۲ق).

اما یکی از وقایع فجیعی که در دوران محمد بابر تیموری و شاه اسمعیل، صورت گرفت و به نحوی، نتیجه‌ی منازعات خانمانسوز ازبک‌ها، تیموریان و صفویه، بود، باز هم به دنبال شکست قشون مشترک و متحد صفویان و محمد بابر به فرماندهی نجم ثانی، رخ داد(۹۱۸ق) و این بار در جایی دیگر از ایران. بابر که از نبرد گریخته بود، به حصار شادمان رفت و در آنجا،

امرای بابر بر او شوریدند و بابر به کابل گریخت. در آن هنگام، امرای بابر بر شهر حصار (حصار شادمان)، سیطره یافتند و ظلم و ستم بسیار بر مردم آنجا کردند و در این باب از هیچ کاری دریغ نورزیدند و این ایام سیاه، همچنان ادامه داشت تا که آنجا به دست عبید خان ازبک تسخیر شد.

گزارش تاریخ رشیدی از آن رخداد، صریح و روشن است: «دست تظلم و تعدی را از آستین طغیان و عدوان بیرون کشیدند و سرپنجه فسق و فجور را در پنجه‌ی اهل و عیال و مال و آمال رعیا، بلکه کافه برایا انداختند. یکی از معتبران آن مغولان که به من ملازم بود حکایت کرد: برات تحصیل علوفه مرا به یکی از احشام وخش نوشته بودند و در خانه‌ی وی نزول فرمودم و برات را به وی نمودم. ساعتی متفکروار شد و بیرون آمد، قریب دویست اسب و فراخور این گوسفند و شتر و برده و املاک خانه از رخوت و اقمشه، همه را در نظرم آورد و گفت، التماس می‌نمایم که مرا با فرزندان و عیال با ته کرته، اجازت فرمایی و آنچه در اینجا باشد به تمامه، تصرف نمای و به زیادتی آن مبلغ که در برات است، مرا آزادی بخشی. چون به سر حساب رفتم، آنچه اموال و املاک داشت که مبلغ خطیر شد، نصف وجه برات من نمی‌شد.

مقصود که از این نوع ظلم و عدوان و تعدی و طغیان، آغاز نهادند، هرچه در خلایق حصار بود از مواشی و حیوانات و از اموال و حبوبات، به تمامه از مردم گرفتند، به اتلاف و اصراف، به انعدام رسانیدند. قحط عظیم در میان مسلمین افتاد. در تمام شهر حصار، شصت کس باقی ماندند و بسیاری از مردم، مرده‌های خود را می‌خوردند. چون آن مرده‌ها

نیز به نوعی نمرده بودند که در لحوم ایشان قوت مانده باشد، هر کس از زنده‌ها که می‌یافتند می‌خوردند تا مردند. عاقبت کار اعمال شنیع ایشان چنان وخیم گشت که از آن جمله سی و چهل هزار کس، قریب دو هزار کس جریده خلاص شد. دیگر همه در قعر بحر تیر و تیغ انتقام مظلومان، منعدم گشتند. ضعفا و صغایر ایشان به اسیری ازبک رفت»(۶۴).

قصیده اهلی شیرازی (۹۴۲قمری ـ۸۵۸)، جلوه گاه روشنی از وضعیت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در عهد حیات شاعر است. نمی‌توان به قطعیت یقینی گفت که اوصاف مذکور، درباره دوره اسمعیل یا طهماسب است اما نابسامانی، رکود و بی ثباتی و فقدان امنیت، قحطی‌های مکرر و هراس و وحشت موجود در نیمه نخست عهد اسمعیل و نیز اوایل عهد طهماسب که در مجموع، کشتارها یا منازعات مذهبی و اقدامات تحریک آمیز تبرائیان و درگیری‌ها و ستیزهای خونین قزلباشان با خود و جنگ داخلی هم به شدت آن می‌افزود، نشان می‌دهد که به احتمال بسیار زیاد، منظور شاعر، نیمه نخست عهد اسمعیل یا اوایل عهد طهماسب است نه اواخر عهد آق قیونلو.

دردا که درین شهر، دلی شاد نمانده است
یک بنده ز بند ستم آزاد نمانده است

هرجا که روم ناله و فریاد و فغان است
در شهر به جز ناله و فریاد نمانده است

دل در غم نان بسته چنانند که مادر
فرزند دلاویز خودش یاد نمانده است

تـا نـان جـو تلـخ بـه دلها شـده شـیرین
کس را خبر از تلخی فرهاد نماندسـت

خـون از مژه مردم دلخسـته روان اسـت
حاجت به سـر نشـتر فصاد نماندسـت

اندیشـه طاعـت نبـود اهـل ورع را
سـجاده نشـین را سـر اوراد نماندسـت

سـیرند مریـدان طریقـت ز ریاضـت
زین واقعه در پیر هم ارشـاد نماندسـت

از ظلم، حکایت چه کنم قصه درازست
القصه مگویید که شـداد نماندست

داد از که زنم چـون همه بیدادگرانند
مـا را هم از این جور سـرداد نماندسـت

مردم همه خونریز به خود سرشده در ملک
بر گردن کس منت جلاد نماندسـت

از خانـه خرابـی همـه همخانـه جغدیم
فریـاد کـه یـک خانه آبـاد نماندسـت

از بهـر در و چـوب همـه خانـه بکندند
جایی که خود از پای درافتاد نماندست

ویرانـه شـد این ملـک و عمـارت نپذیرد
کز سـیل فنـا خانـه ز بنیاد نماندسـت

۶

اسمعیل و جدال ترک و تاجیک

اسماعیل در بدو حکمرانی خود در تبریز، حسین بیک شاملو را وکیل، امیر زکریای کججی را وزیر و صاحب دیوان و شمس الدین لاهیجی را صدر، گردانید. در عهد اسمعیل(۹۳۰ـ۹۰۷ق) «وکیل»، بلندپایه‌ترین مقام سیاسی کشور پس از سلطان بود و قدرت او را می‌توان با اقتداری که مقام وزارت در عهد سلجوقی داشت، برابر دانست و بنابر فوق ابتدا به قزلباشان سپرده شد؛اگرچه موجودیت این مقام به دنبال مرگ اسمعیل(۹۳۰ق) بسیار کمرنگ شد و به تدریج از میان رفت.

به هر طریق پس از چندی، امیر نجم زرگر گیلانی به وکالت گماشته شد و حوزه نفوذ قزلباشان به مقام امیرالامرایی که فرماندهی کل قشون را عهده داشت، وابسته شد. بدیهی ست که پیشینه چادرنشینی و بیابانگردی و بدوی ترکمانان، به ایشان اجازه نمی‌داد تا در اداره امور کشور که بخش اعظم آن به دوش وکیل بودن ب، شایستگی و کیفیت از خود نشان دهند و با آن بیگانه بودند، اما این امر در عزل حسین بیک

شاملو به عنوان وکیل نخست اسمعیل، نقشی نداشت و پس از آن بود که با تصاحب این مقام توسط ایرانیان، اسمعیل، به طور آگاهانه و عمدی، سیطره ایرانیان بر این مقام را تداوم می‌بخشد و تا پایان عمر او، این مقام در چنگ ایرانیان بود که علت و دلیل مشخصی داشت.

اما این ترکمانان بودند که اسماعیل به یاری شمشیر و جنگاوری شان، شروانشاه و آق قیونلو را از میان برداشته و بر تخت، تکیه زده بود نه ایرانیان و قزلباشان از این جهت، حق وکالت و داشتن بالاترین مقام‌های کشوری و حکمرانی ولایات را حق خود می‌دانستند و ایرانیان را از این منظر، به چشم رقیب و دشمن، می‌دیدند. از سوی دیگر، بر خلاف اسماعیل که مانند نیاکانش در ایران و به طور نسبی در کنار ایرانیان، بزرگ شده و پرورش یافته بود، قزلباشان از شام و آناتولی به ایران آمده بودند و پیش از آن سابقه زندگی در ایران را نداشتند.

این مساله مهم، موجب می‌شد که هیچ احساس تعلقی به ایران و ایرانیان، نداشته باشند و به کلی خود را نسبت به آنها، بیگانه بدانند. از این حیث، ایران برای ایشان، یک غنیمت جنگی محسوب می‌شد تا میهن و اگر حکم و فرمان صوفی اوغلی آنها را محدود نمی‌کرد، به هیچ طریق حاضر نمی‌شدند که یک ایرانی بدیشان فرمان دهد و زیردست ایرانیان باشند. مصادیق این اوصاف را می‌توان در سرنوشتی که یاراحمد اصفهانی ملقب به نجم ثانی، دومین وکیل ایرانی اسماعیل بدان دچار شد، به روشنی مشاهده کرد. وی در جنگ عجذوان فرماندهی قشون مشترک قزلباش و محمد بابر را برای فتح ماوراءالنهر به عهده داشت و

به هنگام معرکه نهایی، قزلباشان بدین منظور که وی را طعمه‌ی مرگ سازند، جملگی از نبرد می‌گریزند و وی را تنها می‌گذارند تا هلاک شود. خواندمیر در این باب می‌گوید: « و امرا بنابر عداوتی که با نجم بیک داشتند، بی آن که دست به استعمال آلت پیکار برند، پای در وادی فرار نهادند؛لاجرم جنود نجم بیک شکست یافت»(۶۵).

امیرمحمود چنین آورده: « و امرای شاهی چون نسبت به امیرنجم، سوء مزاجی داشتند در محاربه و جنگ و جدال، تقصیر و تساهل نموده، بر طریق فرار راسخ بودند»(۶۶). در شرفنامه بدلیسی آمده: «امرای قزلباش، کسر شان خود می‌دانستند که تحت فرماندهی نجم ثانی باشند»(۶۷).

سرانجام نجم بیک که هفت تیر خورده بود، با اصابت تیر هشتم به خاک افتاد. حساب و کتاب و پردازش دخل و خرج و امور دیوانی و اوقاف و ضبط و انشاء به سان اعصار پیشین، به دست ایرانیان بود و نظم و انضباط امور کشوری و داخل نشدن سستی و خلل در در پیشبرد اهداف دولتی به سهم خود، وابسته به کیفیت انجام آن بود و قزلباشان که سلطنت صفوی را مدیون شمشیر خود می‌دانستند و پیشینه بیابانگردی و چادرنشینی شان، پیروی از قانون و حساب و کتاب و قید و بندهای متنوع مربوطه را در نظرشان، خوار یا حداقل، رنج آور و ملال انگیز، جلوه می‌داد، علاوه بر آنکه از نگاهشان، مانعی مهم در جلوگیری از نیل به مقاصد گوناگون شان بود، شاید آن روح آزادگی و احساسات و تعلقات آزاد گشتن در دشت و صحرا که همچنان در خاطر ایشان بود، پایبندی به تکلفات و قید و بندهای مختلف را بس، دشوار می‌ساخت و میرزا شاه

حسین اصفهانی که پس از کشته شدن نظام الدین عبدالباقی نعمه اللهی در چالدران(۹۲۰ق)به وکالت صوفی اوغلی منصوب گشت، قربانی بعدی توحش ترکمانان بود. شاه قلی نامی از قزلباشان که به روایتی هفت هزار تومان از خزانه همایونی استحصال داشته و به تذکرات و پیگیری‌های میرزا در باب پرداخت وجه در موعد مقرر، به نظر جدیت نمی‌نگریسته، نسبت به گزارش وکیل به صوفی بزرگ در باب اهمال کاری اش، غضبناک گشته و میرزا شبانگاه در راه خانه خود، مورد سوءقصد او واقع می‌شود. و چنین آمده که محافظان و ملازمان میرزا چون با هجوم وی از پشت سر و ضربت کارد او به میرزا مواجه شدند، شاه قلی به دروغ گفت که فرمان شاه است و آنها نیز شمشیر کشیده به جان میرزا افتادند(۶۸).

خورشاه بن قباد حسینی در بیان این عداوت و به خون تشنگی، چنین آورده که: «اتراک بی اعتدال از استیلا و تقرب میرزا بسی به تنگ بودند و همواره از برای کشتن او تقریب می‌جستند و سالها در آرزوی قتل وی بودند»(۶۹).

قربانی بعدی، امیر جلال الدین تبریزی بود. وی از ملازمان میرزا شاه حسین بود و پس از وی از سوی اسماعیل به وکالت منصوب شد. اگرچه قزلباشان جرات آن نداشتند که به صورت مستقیم و در جلوی چشم صوفی اوغلی، وکلای او را سربه نیست کنند و شاه قلی هم که میرزا حسین را کشته بود به فرمان اسماعیل به قتل آمد و نجم ثانی هم در غیاب اسماعیل و با توطعه و به شکل غیرمستقیم در دام مرگ افتاد؛اگرچه این به معنی عدم جانبداری اسماعیل از قزلباشان در برابر

ایرانیان نیست چنانکه از آن نیز سخن خواهد رفت. به هر حال به محض درگذشت اسماعیل(۹۳۰ق)دیو سلطان روملو به نیت تصاحب وکالت، در اقدامی وحشیانه، امیر جلال الدین را در آتش سوزاند(۷۰)و خود به جای او نشست و بار دیگر قدرت قزلباشان، بالا گرفت.

ماجرای شجاع بیک، حاکم گرمسیر و قندهار که به فرمان اسماعیل در قلعه اختیارالدین محبوس شده بود، از دیگر بلاها و مصیبت هایی بود که هرات به واسطه توحش قزلباشان به خود دید. بنابر حکم، اسماعیل وی را به حسین بیک شاملو سپرد تا در قلعه به بند باشد لیکن وی با زیرکی و فریب کاری از قلعه گریخت و روز بعد چون این خبر به سمع حسین بیک رسید، از آتش خشم چنان جنون و دیوانگی بر وی غالب شد که فرمان به قتل عام و غارت اموال اهل هرات داد؛خواندمیر: « و روز دیگر که این معنی به عرض حسین بیک شاملو رسید از غایت غضب حکم فرمود که غازیان هر کس در هر جا یابند معروض تیغ سیاست گردانند. در آن روز در هرات فتنه عظیم حادث شده ، جمعی کثیر، قتیل گشتند و بسیاری از جهات بیگناهان، غارت و تاراج یافت»(۷۱).

پیشینه بدوی و سازش ناپذیر قزلباشان، ایشان را به مشاجرات و مجادله‌های بدوی گونه سوق می‌داد و در موارد متعدد، میان خود قزلباشان درگیری و ستیزهای خونین به راه می‌افتاد. دیو سلطان روملو که برای غزا به گرجستان رفته بود، بنابر مشاجراتی که پس از پیروزی، در تقسیم غنایم و ضبط و تصرف آن، میان او و دیگر قزلباشان، مرتفع شد، چرکین حسن تکلو را به قتل می‌رساند و از این بابت، قزلباشان به

خودشان هم رحم نمی‌کردند(۷۲).

***

از نخستین مسائلی که اسماعیل در بدو تاسیس حکومت خود با آن مواجه شد، چگونگی به کارگیری عناصر ترک و ایرانی در ساختار حکمرانی بود. ایرانیان، خود را بومی کشور می‌شمردند و این خودآگاهی وجود داشت که ترکان، نژاد و تبار ایرانی نداشته و در ایران، بیگانه محسوب می‌شوند. اما این خودآگاهی مستلزم آن نبود که جایگزین نگاه امت گرایی اسلامی و برابری همه اقوام و تیره‌ها در زیر پرچم اسلام شود. خصوصا آنکه پیروزی اسماعیل در غلبه به اهل تسنن و به کرسی نشاندن و ترویج تشیع، به وحدت فکری و جلوگیری از تفرقه داخلی میان عناصر خودی، وابسته بود و او با آگاهی از این مساله مهم، سعی در ایجاد تعادل نسبی میان قدرت ایرانیان و ترکان در دستگاه حکومتی داشت تا هر دو گروه به سهم خود از سفره او، نان بخورند.

این موجب می‌شد که غلبه جناح ترک یا ایرانی و دستیابی به اعتلای مطلق در اداره کشور، صورت نپذیرد یا در صورت وقوع، قلت و کمرنگی آن، خطرآفرین نباشد و این مساله خطری برای سلب جایگاه شاهی او به شمار نیاید. از آنجایی که مقام امیرالامرا می‌بایست به قزلباشانی که برای او شمشیر می‌زدند سپرده می‌شد، ایجاد مقام «وکالت»(۷۳) که پس از شاه، بلندپایه‌ترین مقام کشوری بود و هم در غالب ایام حکومت اسمعیل در اختیار ایرانیان گذاشته شده بود، این امکان را مهیا می‌کرد

که هر دو جناح، کم و بیش بر حسب توانایی‌های خود، در حکومت و اداره کشور و کمک به صوفی اوغلی برای تحقق اهدافش، سهم داشته باشند و قدرت صرفا در انقیاد ترکان نباشد. از این حیث، ایجاد مقام وکالت از سوی اسماعیل و گماشتن ایرانیان به این مقام، به روشنی آگاهی او از اهمیت ایجاد تعادل در این مساله را نشان می‌دهد. اگرچه عزل حسین بیک شاملو، نخستین وکیل قزلباش اسمعیل و جایگزینی او با امیر نجم زرگر، با نیت افزایش قدرت ایرانیان نبوده و صرفا ناشی از قصور و شکست او در نبرد با علاءالدوله ذوالقدر بوده ـ چنانکه گزارش صریح علی بن شمس الدین لاهیجی آن را تایید می‌کند ـ و آگاهی فوق الذکر اسمعیل در ایجاد تعادل میان عناصر ترک و ایرانی و انحصار این مقام در مشت ایرانیان، پس از عزل حسین بیک، رخ داده و به گواه مدارک، پیش از این واقعه در نظر او، نیامده است.

راجر سیوری در این زمینه دچار اشتباه شده چنانکه می‌نویسد: «انتصاب امیرنجم الدین به مقام وکیل، اهمیتی درخور دارد. این امر نشان می‌دهد که اسماعیل از قدرت امرای قزلباش که شش سال پیش او را به سلطنت رساندند، آگاهی یافته است. اینکه حسین بیک شاملو هم گناهی مرتکب نشده بود که شایسته برکناری از این مقام باشد می‌رساند که این جابه جایی نوعی سیاست گذاری جدید بوده است». اما بنابر گزارش فوق الذکر لاهیجی(۷۴)، این اقدام اسمعیل مشخصا به دنبال گناه حسین بیک شاملو رخ داده است.

فارغ از این مسائل، اسمعیل پس از فتح عراق عرب(۹۱۴قمری)،

حکومت آن را به خادم بیک تالش که یک ایرانی بود داد و او را «خلیفه الخلفا»، لقب داد؛خلیفه الخلفا، در حکم نائب شاه در امور صوفیگری و رییس صوفیان و سردسته خلیفه ها(۷۵)بود و خلیفه ها، همان داعیان و دعوتگران رسمی فرقه صفوی به طریقت عرفانی اردبیل بودند که از عهد شیخ صفی الدین در همه جای ایران و شام و آناتولی به فرمان مرشد اردبیل به کار جذب و دعوت به طریقت، اشتغال داشتند. اداره حکومت اکثر ولایات به عهده قزلباشان بود اما علاوه بر بغداد که در اختیار یک ایرانی بود، از ایرانیان، قاضی محمد کاشانی که در سال ۹۱۵ق به جهت فساد با فرمان اسمعیل به قتل رسید، پیش از مرگ حکومت یزد، کرمان، عراق عجم و شیراز را در چنگ خود داشت.

دده بیک تالش(ابدال بیک)، حکومت قزوین و ساوج بلاغ را عهده داشت و اسمعیل در ۹۱۵ق، وی را عزل کرده و پس از فتح خراسان، امارت مرو را به وی سپرده بود. همچنین برخی مناطق همچون گیلان، مازندران، شروان، لارستان، هویزه و غیره، حاکمان بومی و محلی، داشتند-اگرچه تابع بوده و خراج سالانه می‌پرداختند- و اسمعیل برای حکومت آن نواحی از ترکان قزلباش بهره نجست.

با انضمام عراق عرب به قلمرو اسمعیل، وی روانه زیارت مراقد ائمه اطهار(ع)شد و پس از فراغت از آن عزم دیدار طاق کسری کرد(۷۶). این واقعه‌ای مهم است و به وضوح، علاقه‌ی او به هویت ایرانی و وجود خودآگاهی اسمعیل از جایگاه خود و در اختیار داشتن منصب شاهنشاهی ایران را نشان می‌دهد-هرچند که ارزیابی هویت سیاسی حکومتی که او

بنا نهاد، چه در دوره او و چه جانشینانش و سنجش مقاصد او از قیام و به طور کلی شناخت هویت ایرانی درعهد صفویه و نقش نهادهای دولتی در تزریق مفاهیم هویتی در مسائل دینی و فرهنگی به جامعه، قرابتی میان هویت سیاسی، دینی و فرهنگی این سلسله با هویت حکومت هایی چون ساسانیان یا مفاهیم ملی آریایی را مشخصا، نشان نمی‌دهد و ادعای احیای هویت ایرانی و نسبت دادن آن به صفویه و اسمعیل، ابدا محل اعتنا نیست و عزم او برای دیدار طاق کسری را هم باید صرفا، علاقه او به هویت ایرانی تعبیر کرد.

همچنین به فرمان او شاهنامه‌ای نفیس، مزین به خوشنویسی و مینیاتورهای گرانسنگ، پدید آمد که در زمره شاهکارهای هنری ایران پس از اسلام است و کار ساخت این اثر در عهد فرزندش طهماسب به پایان رسید و شاهنامه طهماسبی نامیده شد و نیز نباید از این مساله گذشت که اسمعیل سالانه جشن نوروز را با شکوه و جلال خاصی برگزار می‌کرد. با گسیل اسمعیل به خراسان، وی از هاتفی، برادرزاده جامی، خواست تا فتوحات او را به سبک ظفرنامه تیمور، به نظم بکشد و نیز قاسمی گنابادی، مثنوی هایی بر وزن شاهنامه برای اسمعیل، پدید آورد(۷۷).

اهلی شیرازی از جمله مداحان اسمعیل بود و شعر معروف «سحر حلال»که به او عرضه داشت، آکنده از صنایع بدیعی است. امیدی طهرانی، وحیدی و لسانی، از دیگر شعرای فارسی گویی هستند که به دربار اسمعیل پیوستند(۷۸) وی اگرچه با خشونت و رویکرد سیاسی و

مذهبی خود، بسیاری از شعرا، نویسندگان و دانشمندان را از ایران راند اما حداقل خود تا حدی دربار خویش را به شاعران پارسی گوی مزین ساخته بود و خود نیز علاوه بر ترکی به فارسی هم شعر میگفت و هزار و چهارصد بیت فارسی در قالب یک منظومه از شاه اسمعیل در دست است(۷۹).

مجموع این مسائل و نیز در نظر آوردن نام‌های ایرانی فرزندان او یعنی طهماسب، بهرام و القاص همگی گواهی از توجه و علاقه نسبی او به هویت ایرانی هستند. اگرچه این نامگذاری اسامی ایرانی، امری است که به سنت، بدل نشد و از سوی شاه طهماسب و اخلاف او، ادامه پیدا نکرد.

اما به هر صورت باید در نظر داشت که صوفی اوغلی اداره حکومت اکثر ولایات را به قزلباشان سپرده بود و نیز باید توجه داشت که او در خلوت به ترکی محاوره می‌کرد و در بعد ادبی زندگی شخصی خود که سند و شاخصه مهمی برای قضاوت و ارزیابی شخصیت و دیدگاه‌های اوست، بیشتر به سرودن شعر ترکی گرایش داشت و او بود که سنت استعمال زبان ترکی به عنوان زبان محاوره دربار را پایه گذاشت و از این جهت، انگیزه‌های دینی اسمعیل از تاسیس حکومت که مهمترین محرک انگیزه‌های او به شمار می‌رود، در اولویت دوم، علاقه و دلبستگی او به زبان و هویت ترکی و در عین حال، اهمیت هویت و فرهنگ ایرانی را در نظر او نفی نمی‌کند. در محیطی که اسماعیل پرورش یافت، ایرانیان به همراه ترکان قزلباش خاصه، حاضر بودند اما از این جهت که قزلباشان کسانی بودند که می‌بایست با شمشیر خود، وی را به تخت می‌نشاندند و باز همان‌ها بودند که برای پدر و پدربزرگ او شمشیر می‌زدند، وی نیل و کامیابی در

اهداف خود را در همسویی و تمایل و گرایش به هویت ترکی و حمایت از ترکان قزلباش، دانست و این رغبت به محاوره ترکی و تمایل بیشتر به ترکی سرودن اشعار، از همین مساله ناشی است.

مجموع این مسائل موجب شد تا زبان دربار صفوی، ترکی باشد و مقامات و کارکنان دولتی و دیوانی در آنجا صرف نظر از ایرانی بودن یا نبودن، به ترکی سخن بگویند. چنین مساله‌ای در ایران پس از اسلام سابقه نداشت و ترکان دیگری هم که در ایران به حکومت رسیند، نظیر غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان، مغلوب پیشینه بیابانگردی و بومی نبودن در ایران و عدم اشتغال ترکان به امور دیوانی و مسائل مربوط به انشاء و قلم، شدند و زبان فارسی با غلبه و استعمال خود در دربار، عامل مقبولیتی برای ایشان به شمار می‌رفت. پیش از اسماعیل هم زبان فارسی، زبان دربار قره قیونلو و آق قیونلو، تیموریان و شروانشاهان بود و این مساله بسیار مهمی ست که اسماعیل را بدین جهت، خواسته یا ناخواسته، پایه گذار و مؤسس ترک گرایی و پانترکیسم در ایران، معرفی می‌کند و درگیری‌ها و ستیزهایی که به واسطه پانترکیسم در قرون بعد به ایران تحمیل شد، ریشه در همین اعمال و کنش‌های او داشت.

اگرچه اسمعیل در اتخاذ این رویه، ناچار و ناگزیر شده بود و چنانکه پیشتر تبیین شد، انگیزه اصلی او از تاسیس حکومت، ترویج تشیع بود نه دغدغه‌های قومی-زبانی و این جانبداری نسبی از ترکان از سوی او خود، وسیله‌ای برای تحقق ترویج تشیع بود و شمشیر زدن ترکان برای اسمعیل و وابستگی نظامی صفویه به قبایل ترک، این حمایت و تکریم اتراک را

به جهت ترویج تشیع، اجتناب ناپذیر می‌ساخت. به هر حال، دست قزلباشان باز گذاشته شد تا در پایتخت او، تبریز و آذربایجان، اعتلا، تفوق و استیلای زبان ترکی را تحقق بخشند و مردم ایرانی که در نظر ایشان دون پایه بودند برای ورود به دربار، سخن با درباریان و ترفیع شان و منزلت و نیز پیش بردن کارها و حل کردن مسائل خود که همگی ارتباط با دربار و یادگیری و استعمال زبان ترکی را الزام می‌کرد، مجبور به ترکی سخن گفتن شدند و یادگیری زبان ترکی و استعمال آن به یک امر اجتناب ناپذیر و واجب در آذربایجان بدل شد(۸۰).

ترکان قزلباش سابقه حضور و زندگی در ایران و درهم آمیختگی و آمیزش با فرهنگ ایرانی و روح و هویت آن را نداشتند و به کلی با این مفاهیم ایرانی، بیگانه بوده و هیچ احساس تعلق خاطر و علاقه قلبی‌ای نسبت به ایران نداشتند. از این رو، ایران را غنیمت جنگی و سهم خود از شمشیر زدن برای اسماعیل می‌شمردند و در این راه، ایرانیان مزاحم و مانع اصلی به شمار می‌رفتند.

اما آیا اسماعیل، ایرانیان و ترکان را به هنگام ارتکاب جرم، تمرد از دستورات یا کوتاهی و اهمال، به میزان برابر عقوبت می‌داد؟ نحوه قضاوت او در این مساله به سهم خود می‌تواند گرایش و تمایلات او که چقدر به نسبت به ایرانیان، تعلق خاطر دارد را تبیین کند. وی قاضی محمد کاشانی را که علاوه بر تصدی گری صدارت و امور دینی کشور، امارت و حکمرانی چند ولایت را عهده داشت به جرم فساد، گردن زد. در حالیکه برای حسین بیک شاملو که در اقدامی دیوانه وار، مردم هرات را بی هیچ

دلیل، قتل عام کرد، هیچ مجازاتی اعمال نکرد. وی که از امرای قزلباش بود همچنین به همراه احمد بیک صوفی در جنگ عجذوان، با توطعه به قصد کشته شدن نجم ثانی، از معرکه گریخت و امیر نجم را در در مهلکه تنها گذاشت تا هلاک شود و اسماعیل هیچ عقوبتی برای آنان در نظر نگرفت. در خراسان از سمنان تا طخارستان بنابر حکم صوفی اوغلی، تمامی امور دیوانی و حساب و ضبط اموری مالی و ملکی و اوقاف، به عهده امیر غیاث الدین محمد سپرده شد و این حدود اختیارات بر امیرخان موصلو، حاکم هرات، گران آمد و اجازه دخالت غیاث الدین در امور ولایت را نمی‌داد و سرانجام غیاث الدین که از سنگ اندازی‌های او به تنگ آمده بود و قصد گزارش وضعیت موجود به شاه را داشت، به فرمان امیرخان به قتل رسید(۸۱) و اسماعیل با وجود آن همه تکریم و بزرگداشت و احترامی که در حق غیاث الدین روا می‌داشت، امیرخان را محاکمه نکرد و صرفا وی را از امارت هرات، عزل کرد.

اما این که امیر نجم زرگر گیلانی، دومین وکیل صوفی اوغلی بنابر روایات متعدد، دست قزلباشان را در دخالت بر امور مختلف، بسته و همه چیز را در قبضه اختیار خود، تعبیه ساخته و اسماعیل هم در دیوان، مهر او را بر مافوق مهرهای امرای قزلباش، نهاده بود، سلطان را نسبت به اعتلا و ترفیع ایرانیان، چندان بی رغبت نشان نمی‌دهد(۸۲).

دورمیش خان که از مقربان خاصه و نزدیک صوفی اوغلی به شمار می‌رفت و اسماعیل او را در فرمانی، همچون فرزند خویش می‌خواند و می‌گفت «دورمش خان نسبت به ما رتبه فرزندی دارد»در عهد وکالت

میرزا شاه حسین اصفهانی، در کارهای او و اموری که بدان اشتغال داشت، دخالت می‌کرد و با اینکه میرزا شاه حسین پیش از دستیابی مقام وکالت، به وزارت و نیابت دورمش خان در اصفهان، مشغول بود، به درخواست میرزا و به فرمان اسمعیل، وی به حکومت هرات فرستاده شد تا استقلال میرزا تامین گردد و دست وی برای اداره امور باز باشد(۸۳).

افزون بر آن، صوفی اوغلی کاشان را به عنوان سیورغال به میرزا شاه حسین بخشید. مالک سیورغال، صاحب تمام مالیات آن منطقه است، بدون آنکه کوچکترین سهمی به حکومت پرداخت کند و مالکیت آن پس از مرگ نیز، موروثی خواهد بود؛از این حیث، تنها به فرماندهان ارشد نظامی، نورچشمی‌ها و عزیزکرده‌ها یا روحانیون و سادات، اهدا می‌شد(۸۴) و این همه روشن می‌کند که اسمعیل نسبت به لطف و عنایت به ایرانیان، بی بهره نبوده است.

۷

زمینه‌های نبرد چالدران

رویکرد سیاسی و مذهبی اسمعیل نسبت به اهل سنت، خصمانه و تهاجمی بود و به طور کلی رفتارها و کنش‌های او، نشانگر نوعی از تمایلات انتقام جویانه است. حضور سلطنت عثمانی به عنوان پرچمدار مذهب تسنن در مرزهای غربی، بی شک، مانعی مهم برای ترویج و گسترش تشیع که اسمعیل آن را رسالت اصلی خود می‌پنداشت، به شمار می‌رفت.

با آغاز کار خود در تبریز، موانع زیادی چون وجود مدعیان سلطنت و درگیری‌ها و مجادلات پیوسته با آنها و نیز تهاجمات به مناطق مرزی و زمانبر بودن تحکیم و تثبیت حکومت ناشی از این عوامل، فرصت پرداختن به مساله‌ی عثمانی را به وی نمی‌داد. از این رو مصلحت الزام می‌کرد که تا زمان رهایی از مخمصه ها، خود را درگیر جدال با عثمانی نسازد. بدین جهت به دنبال زد و خوردهای قزلباشان با علاءالدوله ذوالقدر(۹۱۳ق) و ورود به سرزمین عثمانی، به بایزید اطمینان داد که به آبادی‌های آناتولی و رعیت او، کوچکترین آسیبی نخواهد رساند و هدف او

صرفا ختم غائله علاءالدوله است.

به هر حال حتی آن موقع که به صورت مستقیم علیه عثمانی دست به اقدامات خصمانه نمی‌زد هم با رفتار سیاسی و مذهبی خود، موجب تحریک اهل سنت می‌شد. تبراییان او، چنانکه پیشتر ذکر شد، در همه جا به بانگ بلند، لعن و طعن خلفا می‌کردند و مردم را هم به این فعل، مجبور می‌ساختند. این مساله که بی شک از نظر عثمانیان دور نمی‌ماند به همراه اقدامات اسمعیل در اهانت به ابوحنیفه نعمان بن ثابت و قتل علمای سنی مذهب و ارسال سر محمد خان شیبانی نزد بایزید، همگی از عوامل مهم تحریک اهل سنت به واکنش‌های تلافی جویانه بودند.

حتی سال‌ها پس از تشکیل حکومت اسمعیل هم هنوز قزلباشان بسیاری در خاک عثمانی به سر می‌بردند و وجود این نیروهای وفادار و فرمانبر اسمعیل در خاک عثمانی با نظر به رویکرد خصمانه صوفی اوغلی در قبال سنیان، خود عامل خطری مهم برای این حکومت محسوب می‌شد. بازرگان ونیزی گمنام که آن ایام در تبریز به سر می‌برد نوشته: «در طی اقامت خود در تبریز می‌دیدیم که دائم از اکناف کشور دسته دسته سپاهی به زیر درفش اسمعیل میروند، به خصوص از ناحیه آناتولی و عثمانی و قره مان»(۸۵). شورش شاه قلی تکلو(۹۱۷ق)، از قزلباشان ساکن تکلو، آناتولی را غرق تشویش و ناامنی کرد و با قتل و غارت و انهدام آبادی‌ها و خسارت و تلفاتی سنگینی که به قشون عثمانی تحمیل کرد، اسمعیل را در نظر عثمانی به عنوان عامل و مسبب این آشوب‌ها معرفی می‌کرد. به دنبال آن هم اسمعیل، نورعلی خلیفه روملو را برای تاراج و

تخریب آناتولی، روانه کرد. با استماع خبر رسیدنش، سه هزار قزلباش آناتولی، آهنگ پیوستن او کردند و جملگی به توقاط یورش بردند و خطبه بر نام اسمعیل خواندند(۹۱۸ق)(۸۶). این وقایع در حالی رخ می‌داد که ینی چری ها، بایزید را به بهانه بی کفایتی از تخت کشیده و سلیم را نشانده بودند. در اینجا مراد، برادرزاده سلیم با ادعای سلطنت به قوای اسمعیل پناه برد و صوفی اوغلی به گرمی از او استقبال کرد. محمدخان استاجلو، امیر دیاربکر هم که با فرستادن نامه‌های اهانت آمیز و لباس زنانه نزد سلطان سلیم(۸۷)، برای عثمانی، شاخ و شانه می‌کشید و اظهار گردن کلفتی می‌کرد، از دیگر عوامل مهم از کوره در رفتن سلیم است.

همچنین از اقدامات خواجه فضل الله بن روزبهان خنجی از علمای سنی مذهب هم در تحریک و ترغیب عثمانی به سرنگون کردن اسمعیل، نباید غافل بود. دو نامه از وی به سلطان سلیم در دست است که در آن به قالب شعر، سلطان عثمانی را به جمع کردن بساط اسمعیل از ایران، تشویق می‌کند(۸۸). وی در تعاملات خود با شیبک خان ازبک که از سوی خواجه «امام زمان و خلیفه الرحمان»، خوانده می‌شد، مکررا وی را به جنگ و مقاتله با اسمعیل تشویق می‌کرد.

پیرامون همین مساله در کتاب خود می‌گوید: «چه فتح طایفه قزل برک(قزلباش) و دشمنی با ایشان و مقاتله با مردم صوب ایشان، بسیار فاضل تر است از غزا با کفار افرنج. طایفه کلاه سرخ بدتر از کفار افرنج اند»(۸۹). در همین باب، تهاجمات نخستین عبید خان ازبک به خراسان و ارتباطش به خواجه فضل الله را هم حداقل تا حدی نمی‌توان، دور از

ذهن تلقی نمود. همچنین گزارشی در باب تحریک کردن سلطان سلیم به حمله از سوی امرای کرد نواحی مرزی خصوصا امیر بتلیس، وجود دارد(۹۰). مجموع این مسائل، روشن می‌سازد که اسمعیل به منظور ایجاد تنش و آشوب در قلمرو عثمانی، از هیچ تلاشی دریغ نکرده و خشم و ناخرسندی عظیم سلیم از او، علل و زمینه‌های مشخص داشته است. حتی پس از جنگ چالدران هم یکی از قزلباشان آناتولی به نام جلال، خود را مهدی صاحب زمان(عج) خوانده و با گرد آوردن بیست هزار تن، به قیام برخاست(۹۱) و لیکن سرکوب شد(۹۲۴قمری).

بنابراین پیرامون نبرد چالدران(۹۲۰ق)و روایت نادرستی که از آن شده و ما را به یک بدفهمی دچار ساخته باید تجدید نظر کرد؛ از آن رو که روایت مذکور، یک سویه و تک بعدی بوده است؛ چنانکه در این داستان، سلطان سلیم، حاکم جاه طلب و سفاکی است که به جهت دشمنی با تشیع، چهل هزار تن از شیعیان آناتولی را قتل عام می‌کند و در سودای تحقق سیاست‌های امپریالیستی و ضدیت با تشیع، عازم تسخیر ایران شده و اسمعیل و صفویه، قربانی مظلوم این ماجرا بوده اند.

در این تز ناشی از بدفهمی و عدم کالبدشکافی زمینه‌ها و سیاست‌های تحریک آمیز اسمعیل، روایتی ساختگی پدید آمده و جای عناصر و کاراکترهای داستان، جابه جا شده است. پس سه مورد را باید به عنوان انگیزه‌های اصلی سلیم از تهاجم خود به ایران دانست: اقدامات خصمانه اسماعیل نسبت مذهب تسنن، خطر سیاسی هجوم نظامی قزلباشان به آناتولی و نیز نگاه سلیم به اسمعیل به عنوان حاکمی نالایق و ناشایست

برای پادشاهی ایران. در هویت شناسی سلسله عثمانی، نفوذ عمیقی از هویت و فرهنگ ایرانی، دیده می‌شود که قریب به اکثر آن، زاده‌ی تاثیرپذیری از حکومت سلجوقیان آسیای صغیر است. این وامداری فرهنگی از سلسله ایرانی مآب سلجوقیان، علاوه بر آنکه جایگاه زبان فارسی را به عنوان زبان رسمی و دیوانی عثمانیان تحکیم کرد و حجم بزرگی از متون نظم و نثر فارسی را در خاک آناتولی پدید آورد، یک تعلق خاطر عمیق نسبت به ایران و هویت ایرانی در روح فرهنگی این حکومت، برانگیخت؛ چنانکه شاهنامه خوانی در دربار عثمانی، شمه‌ی کوچکی از این تعلق خاطر است.

پس این احساس تعلق خاطر به مفهوم ایران در نزد عثمانیان، سلطان سلیم را که اسمعیل در نظر او اشغالگر ایران و نمودی از سیطره تورانیان بر ایران است، به هجوم به ایران و رهاندن این سرزمین از چنگال اسمعیل می‌کشاند. در همین رابطه در نامه نخست سلیم به اسمعیل پیش از وقوع جنگ چالدران، نکات مهمی دیده می‌شود. وی پس از برشمردن عناوینی که جایگاه دینی وی و نقش او در پاسداری از اسلام و مبارزه با دشمنان شریعت را می‌نمایانند، برای نشان دادن جایگاه و منزلت پست اسمعیل در نظر او، وی را به ضحاک و افراسیاب تورانی و به جهت نمایش هویت سیاسی خود که وراثتی است از شاهنشاهان باستانی ایران و انگیزه خویش از لشکرکشی برای رهانیدن ایران از چنگال اسمعیل، خود را به فریدون و کیخسرو و سکندر تشبیه می‌کند(۹۲).

سلیم پیش از آن که با لشکریان، عازم ایران شود، سران ینی چری

را در جلسه‌ای فراخوانده و عزم راسخ خود را برای تهاجم نظامی علیه اسمعیل، عنوان کرد اما سرکردگان ینی چری در باب این مساله تردید بسیار داشتند. این عنادورزی و سنگ اندازی ینی چری‌ها با عزم راسخ سلیم برای قلع و قمع اسمعیل و قزلباشان، تا مدت‌ها پس از جنگ چالدران هم ادامه داشت. به هنگام رسیدن قشون سلیم به ارزنجان، بار دیگر ینی چری‌ها سلیم را به بهانه کمبود آذوقه و حاضر نشدن اسمعیل برای جنگ، از نبرد نهی کردند و سلیم این بار از کوره در رفته و یکی از ایشان را گردن زد تا جماعت ینی چری، خاموش شوند. قشون سلیم هر لحظه به تبریز، نزدیک و نزدیک تر می‌شد و چون به الشگرد رسید، ینی چری‌ها که عمیقا از بابت اوضاع بحرانی آذوقه و احتمال تباهی و تلفات ناشی از آن در هول و هراس بودند، شب هنگام با تفنگ به چادر سلیم، گلوله نواختند بلکه وی را از نبرد باز دارند و در همان لحظه خبر قرب لشکریان صوفی اوغلی، بهانه جویی را از ینی چری‌ها ستاند(۹۳).

۸

پیامدهای نبرد چالدران

به هر طریق، کارزار چالدران با پیروزی سلیم به پایان رسید. وی به تبریز آمد و گروهی از هنرمندان و صنعتگران تبریز را از شاعر و نقاش و نویسنده و زرگر و قالی باف و صحاف و امثالهم ـ که عده آنها را به اختلاف از چهل تا هزار تن نوشته اند ـ برگزید و با جمعی از تجار و توانگران شهر که بیش از هزار خانوار بودند به استانبول روانه ساخت(۹۴). علاوه بر آن احتمالا بخشی از کتابخانه سلطنتی هم به غارت رفته است؛ چرا که نمونه‌های قابل توجهی از آثار هنری ترکمانان قرا قیونلو و آق قیونلو در کتابخانه‌های استانبول وجود دارند(۹۵). اگرچه احتمالا آنها را در زمره هدایای اهدایی سلاطین صفوی به عثمانیان هم می‌توان برشمرد.

سلیم پس از جنگ چالدران به جهت کمبود آذوغه، ناچار به عقب نشینی شد اما پیوسته در پی تهاجم دوباره به ایران بود و گفته بود: «من تا چادر شاه اسماعیل را از روی زمین برنکنم، از راه خود برنخواهم گشت»(۹۶). لیکن بزرگان و ینی چری‌ها به طریق پیشین با سنگ اندازی

و ایجاد فتنه با جنگ علیه صفویه، مخالفت می‌کردند و سلیم که در عزم خود بر این کار، مصمم بود ناچار به ستیزهای مکرر با ایشان شد. لیکن وجود این مشکلات داخلی، وقوع جنگ با چرکس‌های مصر و مرگ زودهنگام در اثر بیماری، چنان کرد که وی را مجال این اقدامات، حاصل نشد و در این رابطه می‌توان پنداشت که با تهاجم دوباره او به قلمرو صوفی اوغلی، احتمال فروپاشی صفویه به هیچ وجه، دور از ذهن نمی‌بود.

اشتباه بسیار رایج پیرامون پیامدهای جنگ چالدران این است که گمان می‌شود سلیم بلافاصله پس از پیروزی در جنگ، کنترل منطقه دیاربکر را به دست گرفته لیکن وی در مسیر بازگشت از تبریز، مستقیم به استانبول رفت. اسمعیل، قراخان استاجلو، برادر محمدخان استاجلو که در چالدران کشته شد را به امارت دیاربکر گسیل کرد و وی تا دو سال بعد که از یک دسته قشون عثمانی به فرماندهی بیغلو چاوش شکست خورد و کشته شد، کنترل آن ناحیه را از جانب اسمعیل به عهده داشت. بیغلو چاوش پس از کشتن او و تسخیر قلاع دیاربکر، برای همیشه به سیطره ایران به آن منطقه پایان داد(۹۷).

اما برای ایران، حادثه‌ی مهم روی کار آمدن سلطان سلیم، جنگ چالدران و منازعات صفویه با خوانین ازبک ماوراءالنهر، انفصال و جدایی تدریجی هویت و فرهنگ عثمانیان و سرزمین ماوراءالنهر از مادر فرهنگی خود- ایران و ایرانیت- است. پیشتر اندکی در باب وابستگی هویتی و فرهنگی عثمانیان به ایران که سلجوقیان ایرانی مآب آسیای صغیر در این

میان نقش واسطه ایفا می‌کردند، گفته شد. اما یکرنگی مذهب ایرانیان با عثمانیان تا پیش از ظهورصفویه، از عوامل مهم تداوم این امر بود. دشمنی اسمعیل و صفویه با اهل تسنن و سیاست‌های مذهبی شان در قبال این قشر که شرایط نامطلوبی برای دگراندیشان پدید می‌آورد برای عثمانیان که داعیه دار پرچمداری اسلام و تسنن بودند، ناخوشایند بود. این وضعیت و نگاه خصمانه میان طرفین با منقرض شدن ممالیک چرکس مصر توسط سلیم که خلیفه بازمانده بنی عباس در آنجا می‌زیست و اقدام سلیم در معرفی خود به عنوان خلیفه جدید جهان اسلام که بعد از او در میان سلاطین بعدی عثمانی هم ادامه یافت، جدی تر شد و این جدایی از آن عهد، هر چه گذشت بر حجمش افزوده شد.

تمام این مسائل، برای ماوراءالنهر و خوارزم هم که اسمعیل نتوانست بر زیر بیرق خویش کشد، هم، صادق است و ماوراءالنهر که از دیرباز کانون و مرکز مهم زبان و ادب فارسی و هویت و فرهنگ ایرانی در عهد اسلامی بود و بخش بزرگی از نویسندگان، شاعران و اندیشمندان ایرانی را در خود پرورش داده بود به این سرنوشت دچار شد. لذا این وابستگی به ایران در ابعاد هویتی و زبانی عثمانیان و سرزمین ایرانی نشین و ایرانی زبان ماوراءالنهر که البته از چندین قرن پیش در اختیار بیگانگان بود، در سایه منازعات دینی و ناهمسانی مذهبی، رنگ باخت و این ناهمسانی مذهبی به جهت منافات خود با تسنن حاکم بر ماوراءالنهر، خوارزم و آناتولی که در آن عهد همچنان یکی از مهمترین شاخصه‌های هویتی و محرک اصلی تصمیم گیری‌ها در سطوح عالی به شمار می‌رفت، نمی‌توانست در نظر

مراجع دینی اهل سنت ساکن ماوراءالنهر و آناتولی با نظر نیک نگریسته شود و این خود از اسباب احساس بیگانگی طرفین نسبت به دیگر بود.

با این اوصاف، عثمانیان، ازبک‌ها و خانات خوارزم حاضر نشدند با وجود دشمنی و نزاع با ایران، همچنان تابع هویت و زبان و فرهنگ آن باشند و اینها همگی زمینه و مقدمه‌ای شد تا این سرزمین ها، هویت تازه‌ای برای خود تعریف کرده و مفهوم هویت ایرانی-اسلامی و عناصر هویتی مربوطه مانند زبان فارسی در این سرزمین ها، جای خود را به هویت ترکی-اسلامی بدهد تا با گذشت قرن‌ها و ظهور ناسیونالیسم در اروپا و در تاثیرپذیری از آن، نقشه‌ی سیاسی، زبانی، هویتی و فرهنگی تازه‌ای در غرب آسیا و خوارزم و ماوراءالنهر پدید بیاورد که همگی بدون ظهور این مقدمه‌ها و بسترها ناممکن می‌بود. دوره کوتاه حکومت نادر و الحاق خوارزم و ماوراءالنهر به ایران هم نتوانست خلاءهای پیش آمده را جبران کند و علاوه بر آن، اراده‌ای برای بازستاندن نیمه‌ی شرقی خراسان و الحاق آن به ایران که پس از مرگ نادر، حادث شده بود، در اذهان سلاطین پسین ایران، زاده نشد؛به دنبال آن با از دست رفتن اران و شروان در عهد قاجار به معیت پایان نفوذ فرهنگی ایران در خوارزم، آناتولی و ماوراءالنهر و البته اتمام حیات زبان پارسی در شبه جزیره هند، دامنه‌ی نفوذ فراخ زبان فارسی و فرهنگ و هویت ایرانی در قاره آسیا به کوچکترین حد خود رسید.

۹

شخصیت، چهره و خلق و خوی

شاید هیچ یک از رفتارها و ویژگی‌های اخلاقی اسمعیل بیش از خشونت ورزی و بی رحمی او در ذهن مردمان عهد خودش به یادگار نمانده باشد. در واقع وی برای تحصیل نیات و اهدافش از ریختن خون هیچکس و تخریب و انهدام هیچ آبادی‌ای عبا نداشت.

از ویژگی‌های شخصیتی اسمعیل، روحیه و مزاج دم دمی و تا حدی متغیر او بود و این حالات را هم با می‌گساری‌های پیوسته‌اش نمی‌توان بی ارتباط دانست. به طور کلی در ایامی که مشغولیت خاصی وی را درگیر نمی‌کرد اوقات را به خوشگذرانی، شکار و فسق و فجور می‌گذراند و آلوده به انحرافات جنسی بود. خورشاه بن قباد در این باب می‌نویسد: «و عموم اوقات همایون به صید و شکار و به مجالست جوانان گل رخسار و تجرع کاسات می‌ارغوانی و استماع نغمات و اغانی صرف می‌نمود»(۹۸). آنتونیو تنررو پرتغالی در مسیر راه میان شیراز و اصفهان، خانه‌های بزرگی را دیده که در آن، کسانی به فرمان صوفی بزرگ، از چندین یوزپلنگ، نگهداری

کرده تا به موعد مقرر، طعمه‌ی هیجان جویی‌های شاه جوان شوند(۹۹). همچنین تنررو می‌نویسد: «در دشتی وسیع به برجی تقریبا بلند رسیدیم که از کله‌ها و شاخ‌های گوزن ساخته شدند بودند و از مسلمانی که همراه ما بود شنیدیم که این برج را به دستور شاه اسماعیل، هنگامی که تمام اردوی او به قصد شکار در این ناحیه بود، ساخته اند. اسمعیل، علاقه بی حدی به شکار دارد. اگر در میان حیوانات، شیر، یا پلنگی باشد، هیچ کس به جز شاه اسماعیل اجازه کشتن آن را ندارد. برای این کار او از اسب پیاده شده، سوار قاطری می‌شود، چون قاطر کمتر از اسب از شیر می‌ترسد و بدین ترتیب شیر را می‌کشد. او به یادگار شکار در آن محل، دستور می‌دهد تا از کله حیوانات کشته شده و از گِل، برجی بسازند و ما طی سفر خود شماری از این برج‌ها را مشاهده کردیم»(۱۰۰).

مشخصا هنردوست بود و درک و فهم هنری و ادبی داشت که وجود این توجه نسبت به هنر و ادب البته تا حدی هم، اقتضای زمان و تحت تاثیر محیط فرهنگی آن عهد غرب آسیا بود و تمایل به این مسائل برای حاکم، عامل فضیلت شمرده می‌شد و خود رقبا و دشمنان او مانند سلطان سلیم و عبید خان ازبک هم نسبت به این امور، نظر و رغبت بسیار داشتند.

به دنبال جلوس بر سریر شاهی در تبریز به فرمانی، وجوه مالیاتی دزمار در آذربایجان را معاف اعلام کرد که می‌توان آن را به شادیانه جلوس او بر تخت و سخاوتمندی وی دانست(۱۰۱).

نسبت به توجه بر علما، سادات، مراقد اهل بیت(ع) و امامزادگان و

مشایخ صوفی شیعه مذهب و عمران و آبادی محوطه مراقد ائمه، اهتمام بسیار داشت و پس از فتح خراسان به زیارت امام رضا(ع) رفت و به دنبال فتح عراق عرب، راهی زیارت مراقد ائمه (ع) در عراق شد و خادمان و منسوبان و متولیان را انعام و صله، می‌بخشید.

اسمعیل موهایی مایل به سرخی و شانه هایی فراخ داشت و سبک وزن بود. کم مو و چپ دست بود و ریش هایش را تراشیده و سبیل می‌گذاشت(۱۰۲).

شکست در نبرد چالدران، ضربه‌ی مهلکی به جاه طلبی و بلندپروازی‌های او زد چنانکه ملا کمال منجم گوید: «پس از این شکست، کسی دیگر وی را تا پایان عمر، خندان ندید»(۱۰۳).

۱۰

معجزه یا شانس و اقبال؟

اسماعیل به نیروی جنگاوری قزلباشان و عوامل دیگر، به سرعت قیام خود را سر و سامان بخشید و با کنار زدن شروانشاه و الوند بیک و مراد بیک در مدت کوتاهی، سرزمین وسیعی را در انقیاد خود درآورد. به دنبال آن هم چندین فیروزی نصیبش شد تا سلطنت او تثبیت و تحکیم شود. اما با نظر به عواملی که در تحقق این پیروزی‌ها نقش داشتند، می‌توان به روشنی دریافت که این کامیابی‌ها چندان هم شاهکار یا به ظن برخی به سان معجزه نبوده و با احتساب شکست‌های او در نبردهای عجذوان(۹۱۸ق) و چالدران(۹۲۰ق)، از دست دادن خراج بحرین، و بر باد رفتن سرزمین‌های بلخ، دیاربکر(۹۲۲ق) و سایر جنبه‌های عملکرد او مانند تسلط یافتن پرتغالی‌ها بر محوطه استراتژیک هرمز و خلیج فارس در دوره او و به طور کلی مسیری که وی ایران را تا قرن‌ها در آن سوق داد، در مجموع، کارنامه ارزنده‌ای از او نمایان نمی‌سازد.

در غالب ایام سلطنت او، ایران درگیر جنگ و ستیزهای پیوسته،

ناامنی و وجود راهزنان و یاغیان در سراسر کشور و طاعون و قحطی و رکود و آشفتگی و زوال ناشی از مجموع این مسائل بود که ایران را در مسیری جز انحطاط نمی‌راند. اما پیروزی‌های نظامی او در نیمه‌ی نخست سلطنتش دلایل مختلفی داشت؛عدم درگیری همزمان با قشون مشترک و متحد شروانشاه و الوند بیک و مراد بیک و در عوض، نبرد جداگانه با هر یک از آنها که سه پیکار را در پی داشت، از عوامل مهمی بود تا این چند دستگی و عدم تجمیع لشکرآنان مانع آن شود که اسماعیل همچون پدر و پدربزرگ خود از کثرت قشون مشترک و متحد دشمن، غافلگیر و مقهور شود.

ضمن اینکه در فاصله زمانی میان این نبردها، دسته‌های قزلباش شام و آناتولی، مکررا به واسطه دعوت خلفا و داعیان طریقت اردبیل به منظور قیام، به وی ملحق می‌شدند و به نفرات قشون او می‌افزودند و از سوی دیگر، اخبار پیروزی‌های صوفی اوغلی، مزدوران جنگی و اوباش محلی‌ای که همیشه در طلب غنیمت و کسب ثروت از راه یاغی گری به این و آن، می‌پیوستند را به سوی او جذب می‌کرد؛خاصه آنکه آوازه سخاوت فوق العاده و بخشیدن غالب غنیمت‌های جنگی(۱۰۴)به لشکریان از سوی صوفی بزرگ که در نواحی دور و نزدیک به گوش می‌رسید، اقشار و گروه‌های مختلف را به سمت او می‌خواند.

در بحبحه‌ی آغاز شورش اسماعیل، الوند شاه آق قیونلو که از جمعیت کثیر قزلباشان در خاک عثمانی آگاهی داشت با ارسال نامه نزد بایزید، وی را به قلع و قمع قزلباشان و جمع کردن بساطشان و عدم حمایت از

این طوایف فرا خواند و اگرچه پاسخ بایزید بدان مثبت بود، از آن رو که هیچ اقدام مهمی در جهت دفع آنان از وی سر نزد، بیشتر به مثابه یک پاسخ سربالا که معلول بی رغبتی او از درگیر کردن خود با این مسائل بود، به شمار می‌رفت. پیشتر هم با حمایت از احمد بن اغورلو محمد، برادرزاده شورشی رستم بیک آق قیونلو که به آناتولی پناه برده بود و اینکه دختر خود را در سلک ازدواج او کشید، سابقه اقدامات تحریک آمیز علیه بایندریان داشت و با جانبداری او، احمد توانست در تبریز به تخت بنشیند. به دنبال بالا گرفتن کار اسماعیل و تحکیم سلطنت او هم، بایزید در مکتوبات خود وی را «جمشید دوران و کیخسرو زمان» می خواند و با هر پیروزی، سفیری را برای عرض تهنیت و مبارک باد نزد او می‌فرستاد، گویی که عهد و پیمان خود با آق قیونلو در جهت ستیز و عناد با قزلباشان را فراموش کرده بود و از سوی دیگر وی حتی برای «شاه قلی تکلو» یک سرکرده قزلباش ساکن آناتولی که در چند نبرد، سپاهیان عثمانی را شکست داد ـ چنانکه مذکور شد ـ و خسارات بزرگی به دولت عثمانی وارد آورده بود و به روایت اروج بیک بیات، «شهری در آناتولی نبود که گرفتار غارت او نشده و در تصرف سپاهیان او درنیامده بود»، پیش از آغاز منازعه با او، شش الی هفت هزار آقچه عثمانی به عنوان مقرری سالیانه تعیین کرده و از وی درخواست دعای خیر می‌کرد(۱۰۵) و بدین شکل، دوستی و حمایت خود را از فرقه صفوی نشان می‌داد.

در غائله حسین کیا چلاوی در مازندران هم، اسماعیل و قزلباشان در گشودن قلعه، عاجز بودند و با خیانت شخصی به نام «شاه ملک» که

از قلعه خود را به اردوی اسماعیل رساند و راه و چاره‌ی فتح قلعه را با منحرف کردن چشمه‌ای که به درون دژ جاری بود و سکنه دژ از آن سیراب می‌گشتند، به صوفی اوغلی نشان داد و اینگونه حسین کیا و یارانش از شدت عطش، تسلیم شدند؛و مساله مهم دیگر، پیوستن قشون کارکیا میرزا علی و سلطان حسن به اردوی اسماعیل بود. کارکیا میرزا علی که به عهد کودکی و نوجوانی، از اسمعیل در گیلان محافظت می‌کرد و به وی امان داده بود، اینجا نیز با قشون خود به یاری او آمد و بدین ترتیب لشکر قزلباش با سپاه او علیه حسین کیا چلاوی متحد شدند و این رقیب پر جنب و جوش را حذف کردند(۱۰۶). بنابراین اسمعیل، به یاری ابر و باد و مه و خورشید و فلک، و البته قزلباشانی که وی را چون خدا می‌پرستیدند و جان بر کف، خود را فدای او می‌نمودند، به سریر شاهی نشست و معجزه‌ای در کار نبود.

۱۱

ضعف یا اقتدار؟

اما از بزرگترین ناکامی‌های اسمعیل، تصرف جزیره هرمز توسط پرتغال و ناکامی صوفی اوغلی در حفظ و پاسداری از آن بود. به سال ۹۱۳ق، ناوگان دریایی پرتغال به فرماندهی«آلفونسو دالبوکرکه»به جزیره هرمز در سه فرسخی ساحل خلیج فارس، فاصله داشت، لنگر انداخت و در نزاع و جنگ صورت گرفته با حاکم هرمز، به پیروزی دست یافت؛حاکم هرمز، تابعیت و پرداخت خراج سالانه به دولت پرتغال را پذیرفت و اسمعیل که تشکیلات نظامی‌اش فاقد کشتی و نیروی دریایی بود، در دفع تسخیر جزیره، عاجز ماند. تا پیش از حضور پرتغالی ها، ملوک هرمز سالی دو هزار اشرفی به انضمام هدایای دیگر به اسمعیل، خراج می‌دادند(۱۰۷)، اما عوارض گمرک به اسمعیل پرداخت نمی‌شد و منحصرا به جیب شاه هرمز می‌رفت(۱۰۸). در نهایت، آلبوکرکه فرستاده خود را به نیت اظهار تملک و توجیه وضعیت به درگاه اسمعیل روانه داشت و صوفی اوغلی به جهت نداشتن کشتی و نیروی دریایی بنا بر طی قرارداد با سفیر او،

مالکیت پرتغال بر جزیره هرمز(۱۰۹)را به رسمیت شناخت(۹۲۱ق). به این ترتیب، هرمز هم مانند دیاربکر و بلخ، از خاک ایران محو شد. اما هرمز از حیث منافع تجاری، بسیار مهم تر از بلخ و دیاربکر بود و کانون بزرگ تجارت دریایی خلیج فارس و جنوب به شمار می‌رفت و کشتی‌های بزرگ و کوچک از سراسر دنیا در این جزیره لنگر می‌انداختند. پس از این قرارداد، هرمز برای بیش از یک قرن در سیطره پرتغال درآمد و آنها علاوه بر احداث پایگاه نظامی ـ تجاری در خلیج فارس، به راه‌های ورودی به آن نیز مسخر شده و اخذ عوارض گمرک را تحت کنترل خود درآوردند. به دنبال آن، پرتغال عازم تصرف بحرین می‌شود و به جای آنکه بنا بر قرارداد خود با اسمعیل، در ازای به رسمیت شناخته شدن مالکیت پرتغال بر هرمز، آن را پس از بیرون راندن اعراب جبری، ضمیمه خاک ایران سازد، بر خلاف عهد خویش، بحرین را به مدت هشتاد سال در انقیاد خود نگه داشت(۱۱۰).

بی شک اسماعیل، بازنده اصلی این بازی بود اما در واقع او نخستین قربانی بی خبری ایران و شرق از روییدن نظام نوین سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی غرب به شمار می‌رود. رنسانس و به دنبال آن، اکتشافات جغرافیایی و انگیزه‌های امپریالیستی غرب با این تحولات غرب، رابطه مستقیمی داشت و بانی پدید آمدن جهان تازه بود. پیروزی تیمور بر ایلدرم بایزید عثمانی در نبرد آنقره، آخرین درخشش خورشید شرق بود و پس از مرگ تیمور، قدرت به سرعت به غرب و آناتولی منتقل و شرق، وارد عصر افول شد. به دنبال ظهور نظام سیاسی ـ اقتصادی نو در اروپا،

تولید در مقیاس نسبتا وسیع، رواج یافت، پرداخت‌های نقدی، جایگزین خرید و فروش تهاتری شد، مهارت‌های دریانوردی و توانمندی در ساخت کشتی به جای حمل و نقل با قاطر و شتر، مسیر تازه‌ای در تجارت جهانی گشود و کمان و شمشیر جای خود را به توپ و تفنگ داد. فعالیت و تحرک، مدیترانه را فرا گرفته بود و روس ها، اندک اندک، جولانگاه خود را به ولگا و سیبری، می‌رساندند و دریاها به سرعت، تحت سیطره و کنترل کشتی‌های پرتغالی، اسپانیایی، انگلیسی و هلندی درمی آمد. باید در نظر داشت که ایران از ابتدای موجودیت خود در تاریخ تا این زمان، محل اتصال و پیوند بازرگانی میان شرق از چین و هند تا اروپا بود. با باز شدن راه دریایی اروپا به هند و از دست رفتن کانون تجاری هرمز، آخرین میخ بر تابوت این پتانسیل جغرافیایی منحصربه فرد ایران، زده می‌شود و تجارت بین المللی جهان و قابلیت انحصاری ایران در بهره وری از سود حاصله از مسیرهای ترانزیتی زمینی خود، مرحله تازه‌ای به خود می‌بیند.

مساله مهم دیگر این است که چنانکه بیان شد، سلطان سلیم پس از بازگشت از تبریز پیوسته در فکر تهاجم دوباره و به زیر کشیدن اسمعیل بود و اسمعیل هم با آگاهی از این مساله به دنبال خروج دشمن از تبریز، نامه‌ای به درگاه سلیم می‌فرستد که متن آن امروز در دست نیست. اما در نامه دوم خود که اندکی بعد تقریر شده، مشخصا از بیم و هراس خطرات ناشی از حمله مجدد سلیم، به دفعات او را به صلح و روابط حسنه و دوستانه و اجتناب از جنگ و ستیز، فرا می‌خواند(۱۱۱). لیکن اسمعیل به هیچ وجه در پی صلح و سازش با سلیم نبود و در ورای این ظاهرسازی

می‌کوشید با اتحاد با اروپاییان و تهاجم مشترک به عثمانی، از شر او خلاص شود. وی از مدت‌ها پیش از نبرد چالدران در سال ۹۱۵ق و به دنبال تصرف هرمز توسط آلبوکرکه، سفیری با هدایا برای نماینده پادشاه پرتغال در هند فرستاده بود. دو سال پس از آن دالبوکرکه در نامه‌ای به اسمعیل از لزوم همکاری طرفین در جنگ با عثمانی، سخن راند. (۱۱۲). از آن عهد تا یک سال پس از نبرد چالدران، اطلاعی در این رابطه موجود نیست و سرانجام در ۹۲۱ق، دالبوکرکه ـ که هرمز را به تصرف خود داشت ـ متعهد به همکاری نظامی به صورت تامین و ارسال سرباز، توپخانه و کشتی جنگی می‌شود و بدین ترتیب یک کشتی پرتغالی شامل سه اسب و شش تفنگ و به قولی، دو توپ و شش تفنگ و چهار منجنیق و مقداری مهمات و وسایل مورد نیاز به ایران لنگر انداخت(۱۱۳).

از سوی دیگر، اسمعیل هم از عدم تحویل کشتی‌های جنگی توسط پرتغال به ایران، ناخرسند بود و مرگ آلبوکرکه در همان سال، قضیه را خاتمه بخشید. در سال‌های بعد هم همچنان، اشغال هرمز توسط پرتغال و محرومیت ایران از سود کلان حاصل از تجارت خلیج فارس، اسمعیل را رنج می‌داد و صوفی اوغلی در آخرین اقدام مهم خود در این رابطه، سفیری به هرمز فرستاده(۹۲۸ق) و از حاکم آن، طلب مالیات سال هایی که هنوز هرمز در تصرف پرتغال درنیامده بود کرد و شاه هرمز در واکنش، از اسمعیل درخواست کمک نظامی برای بیرون راندن پرتغالیان به عمل آورد و بدین منظور لشکریان امرای اسمعیل به سرعت خود را سواحل خلیج فارس رساندند. با این همه هنگامی که سپاه اسمعیل

بدانجا رسید، شاه هرمز فوت کرده بود و کس دیگری که با پرتغالیان توافق کرده بود، قزلباشان را از پیش خود راند و قزلباشان که آمدن خود را بی نتیجه یافتند، به غارت کاروانهایی که به سوی هرمز می‌رفتند پرداختند. به این ترتیب، تجارت زمینی از طریق کاروان هایی که به هرمز می‌شتافتند، تعطیل شد و عایدات گمرکی هرمز، از میان رفت و شاه هرمز به این خاطر از نائب السلطنه هند (نماینده شاه پرتغال) عذر طلبید که نتوانسته خراج پادشاه پرتغال را تامین کند.

به این ترتیب نائب السلطنه هند (دوراته ده منیسیس) برای رهاندن هرمز از این مخمصه ناشی از اسماعیل و قزلباشانی که ادامه‌ی تجارت را مختل کرده بودند، بالتازار په سوآ را به عنوان سفیر به همراه نماینده شاه اسماعیل به اردوی او فرستاد و به این طریق، قزلباشان هرمز را رها کردند و اوضاع موقتا، آرام گشت. فرستاده‌ی پرتغال در ماه‌های پایانی زندگانی اسمعیل با وی دیدار کرد اما به علت نزدیکی ایام نوروز و مشغله‌های مربوطه، صوفی اوغلی فرصت مکالمهٔ مفصل را نیافت و سفیر پرتغال نیز نتوانست موضوع هرمز و مسائل مربوط به آن را مطرح سازد تا آنکه اندکی بعد، اسمعیل درگذشت (۹۳۰ق)(۱۱۴).

در سال ۹۲۲ق هم، شاه مجارستان، لودویپ دوم و نیز کارل پنجم، نمایندگانی با هدف ایجاد فعالیت‌های مشترک نظامی علیه عثمانی به ایران فرستادند. پاسخ اسمعیل به نامه‌های ارسالی کارل و لودویگ، در دست نیست اما وی یک سال پیش از مرگ خود، نامه‌ای به زبان لاتین برای کارل پنجم فرستاده و در آن پس از بیان شگفتی خود از این

که قدرت‌های مسیحی به جای اتحاد با یکدیگر برای شکست دادن عثمانی، به جان هم افتاده اند، کارل را تشویق به تهاجم به دشمن مشترک ـ عثمانی ـ کرد(۱۱۵)؛ اینها نشان می‌دهد اگرچه صوفی اوغلی پس از شکست از سلیم دیگر آن جنب و جوش و تحرک سابق را نداشت اما این هم که برخی از محققان وی را به دنبال واقعه چالدران به کمال انفعال، کنارکشیدن از امور سیاسی و از دست دادن کامل روحیه و شور و حرارتی که پیشتر داشت، نسبت می‌دهند، نادرست است.

۱۲

روابط با صوفیان

بر خلاف اواخر عهد صفوی که عزم جدی فقها و متکلمان شیعه بر تکفیر و منازعه با متصوفه را در پی داشت که البته مقدماتش هم درعهد طهماسب مشتعل گشته بود، ظهور سلسله صفویه در ابتدا یعنی در ایام حکومت اسمعیل اول(۹۳۰ـ۹۰۷ق) برای صوفیان و مشایخ صوفی شیعه مذهب، دورانی از عزت، ترقی و رفاه و جاه سرشار، به ارمغان آورد. اظهار ارادت و دوستی اسمعیل در حق مشایخ صوفی در حالی که خود او پیر طریقت و شیخ و مرشد محسوب می‌شد، امری تعجب برانگیز نبود. از همین جهت به فرمان او، امیر نعمة الله یزدی، از نوادگان شاه نعمة الله ولی، به مقام صدارت، گماشته شد(۹۱۷ق) ـظاهرا با وساطت امیر نجم ثانی.

پس از درگذشت امیر نجم ثانی، اسمعیل وی را وکیل خود گردانید و بدین ترتیب بلندپایه‌ترین مقام حکومتی، در سیطرهٔ یک مرشد صوفی درامد. اگرچه چندان هم دوام نداشت و دو سال بعد وی در جنگ

چالدران به قتل آمد. فرزند او شاه نعمة الله ثانی هم مشمول لطف صفویه گشته، حکومت یزد را تصاحب کرد و با وصلت با خاندان صفوی، مریدان بسیار گرد او آمده، در حوزه ولایت خویش به نفوذ و قدرت فوق العاده نایل شد؛چنانکه حاصل املاک سلسله وی در آن ایام بالغ بر پنج هزار تومان که مبلغی هنگفت به شمار می‌رفت، رسید(۱۱۶). پسر او میرغیاث الدین معروف به میرمیران نیز از طریق وصلت با خانواده صفوی بر قدرت و نفوذ خویش افزود. چنانکه به گفته امین احمد رازی«در تکمیل اسباب سعادات و رعایت تکلفات از قسم خورش و پوشش و احداث باغات و ساختن عمارت... » بی همتا به شمار می‌رفت و اسکندر بیگ سخن از سیورغالات بسیار او می‌راند(۱۱۷).

شمس الدین محمد لاهیجی نوربخشی(۱۱۸)و خانقاه نوریه او در فارس هم از اسباب نظر و توجه اسمعیل به مشایخ سلسله نوربخشیه شد و ارادت صوفی اوغلی را به لاهیجی در پی داشت. فرزندش موسوم به شیخ زاده لاهیجی، به جای استغراق در عوالم ارشاد و سلوک به مصاحبت با امرا و اعیان، توجه داشت و سام میرزا می‌نویسد که غالبا در مصاحبت نجم ثانی بود و«از عنایت به شرب مدام، فرق میان میان صبح و شام نمی‌کرد(۱۱۹). مرتبهٔ حکومتی و میزان تمایل او به امور سیاسی تا آن حد بود که اسمعیل پیش از نبرد با شیبک خان ازبک، وی را به در مقام سفیر برای مذاکره به منظور پرهیز از مجادله، به اردوی محمد خان شیبانی گسیل کرد(۱۲۰).

در مساله تبدیل دستگاه ارشاد مریدان به تشکیلات قدرت و نفوذ

ظاهری، نوادگان سید محمد نوربخش هم مانند اولاد شاه نعمة الله ولی از همان اول، آن اندازه مریدان و پیروان به دست آوردند تا رابطه شیخی و مریدی را بهانه‌ی تزاید مادی و نفوذ و قدرت محلی در ری، سازند(۱۲۱). شاه قاسم فیض بخش، فرزند سید محمد نوربخش که در هرات مورد و تمجید و عنایت سلطان حسین بایقرا بود در این ایام به ری بازگشت و صوفی اوغلی در مقام اعزاز و بزرگداشت او، نسبت به پرداخت انعام و وجوهات و نقود، کم نمی‌گذاشت(۱۲۲).

اسکندربیگ منشی در همین باب، سخن از املاک و مزارع مرغوب او در ری و شهریار می‌کند(۱۲۳)و خود شاه قاسم هم در قصبه طرشت، مسکون بوده است. مرتبهٔ جاه طلبی و قدرت جویی نوادهٔ او، قوام الدین نوربخش به حدی رسید که در ری به کردار سلاطین، دژ و قلعه بنا کرده بود(۱۲۴). از بعضی ابیات قصیده‌ای معروف که امیدی تهرانی شاعر گفته است و در طی آن امیر عبدالباقی نعمة اللهی را ستوده است بر می‌آید که در آن ایام یعنی قبل از ۹۲۰ق که میرعبدالباقی در چالدران مقتول شد، غلبه قوام الدین در ری با آزار مخالفان و اعمال خشونت شدید توام بوده است و مولانا امیدی تهرانی در همان ایام دفع او را لازم می‌دانست و اقدام او را به قتل خویش و سایر کسانی که در مقابل او سر تسلیم فرود نمی‌آوردند، محتمل می‌شمرد(۱۲۵). سرانجام قوام الدین جمعی از نوربخشیان را تحریک کرد تا شبانه بر سر امیدی ریختند و او را کشتند (۹۲۹ق یا ۹۲۵ق)(۱۲۶).

به هر حال این قدرت نمایی و دوران شکوه موقت هم دیری نپایید

و شیخ محقق کرکی، مجتهد بزرگ عصر که به دعوت اسمعیل به ایران آمده بود، بلافاصله خطر عرفان و رابطه مرید و مرشدی و عناصر حلول و اتحاد را که تشیع صفوی را در زمره غلاة قرار داده بود، دریافته و به صورت غیرمستقیم با عرفان و تصوف و مظاهر آن به مبارزه برخاست. اگرچه با وجود در قید حیات بودن اسمعیل و مقام شیخی و مرشدی او، کرکی نمی‌توانست با نفی جایگاه شاه، دعاوی خود را حاکم کند و لذا کوشش‌های او در عصر طهماسب بود که رفته رفته نظام سیاسی-دینی صفویه را در مسیری دیگر سوق داد. کرکی با همین هدف در باب تصوف و نفی و رد آن، کتاب «المطائن المجرمیة» را نگاشته که در آن به مسائلی چون ابومسلم خوانی که با امور مربوط به حلول و اتحاد و تناسخ هم مربوط بوده، پرداخته است(۱۲۷).

حذف شدن آن بخش از اشعار ترکی اسمعیل که ناظر بر عقاید غلاة بوده در نسخه‌های متأخر دیوان شعر او به عهد صفوی هم نشانگر نفوذ تدریجی فقها و مجتهدین در دستگاه سیاسی صفوی و گذر از تشیع غلاة گونه به تشیع اصطلاحی فقهاست(۱۲۸).

صوفی اوغلی در مبارزه با اهل تسنن به صوفیان و مشایخ صوفی سنی مذهب هم روی خوش نشان نمی‌داد؛حافظ حسین کربلایی آورده: «در زمان شاه اسماعیل، همه سلاسل در هم شکست و قبور سلف ایشان را کندند تا به خلف خود چه رسد»(۱۲۹). اگرچه این سخن در باب سلسله‌های سنی مذهب صدق می‌کند چرا که اسمعیل با طریقت‌های شیعی مسلک نعمة اللهیه و نوربخشیه -چنانکه مذکور شد- روابط بسیار

دوستانه داشته است. نایب الصدر شیرازی در همین باب گوید: «جناب شاه اسماعیل به خانقاه‌های مشایخ اهل سنت که می‌رسیدند، خراب می‌کردند»(۱۳۰). فرمان به نبش قبر عبدالرحمان جامی، مشهورترین شاعر قرن نهم و سوزاندن استخوان وی هم از همین انگیزه‌ها ناشی می‌شد(۱۳۱).

۱۳

سپاه، تسلیحات جنگی و فنون نظامی

بی‌شک سپاه صفوی در عهد اسمعیل فاقد یگان توپچی و تفنگچی چند هزارنفره بوده و تشکیل این گروهان‌های چند هزارنفره به اقدامات شاه عباس اول و برادران شرلی انگلیسی بازمی گردد اما اسناد و مدارک گوناگون، بکارگیری توپ و تفنگ و سلاح‌های آتشین به میزان معدود را توسط قشون اسمعیل، تصدیق می‌کنند. بازرگان گمنام ونیزی با شخصی به نام «موسی بیگ طرابوزانی» سخن گفته و دوست شده که عنوان«فرمانده توپخانه»در قشون اسماعیل داشته است(۱۳۲).

این نشان می‌دهد که اسمعیل با بکارگیری این مهندس در صدد توسعه استفاده از توپ و سلاح‌های آتشین بوده است. بیرام بیک قرامانلو، یکی از فرماندهان اسمعیل هم در جریان محاصره کردن قلعه شیر صارم کُرد از دو توپ متوسط استفاده می‌کرد(۱۳۳). خمپاره انداز هم در طی محاصره قلاع توسط سپاه اسمعیل به کار رفته است. در منازعات محمد خان استاجلو با سلطان خلیل در شرق آناتولی، وی در تلاش برای

گشودن قلعه از دو خمپاره انداز بهره می‌برد؛یکی از آنها چهار دهانه داشت که در زمان سلطان یعقوب آق قیونلو ساخته شده بود و دومی لوله‌ای با پنج دهانه که یک ارمنی آن را به سبک عثمانیان، ساخته بود(۱۳۴). بازرگان ونیزی در رابطه با نحوه استفاده از توپ توسط لشکریان اسمعیل می‌نویسد: «دیواری از تعداد بسیاری تیرهای بزرگ ساخته‌اند که مانند پل، بالا و پایین می‌رفت و هنگامی که می‌خواست توپ‌ها را آتش کنند آن را بالا می‌بردند و پس از تیراندازی آن را پایین می‌آوردند»(۱۳۵).

مدتی پس از جنگ چالدران هم چنان که مذکور شد در پی مذاکرات اسمعیل با پادشاهان اروپا، چند تفنگ و دو عراده توپ به همراه مهمات، تحویل ایران داده شد و اگرچه صوفی اوغلی نسبت به عدم تحویل کشتی نظامی، زبان به شِکوِه گشود لیکن به نتیجه‌ای نرسید. سپاهیان شاه قلی تکلو که پس از شورش در آناتولی به اسمعیل پیوستند، بنا بر گواه اروج بیک بیات، مسلح به تفنگ بوده و بسیار از آن بهره می‌بردند(۱۳۶)و الحاق آنها به اسمعیل هم قطعا به شمار و تعداد تفنگداران صوفی اوغلی افزوده است و احتمال دارد که اسمعیل در نبرد چالدران از آنها بهره برده باشد.

از جمله فنون سپاهیان اسمعیل برای فتح قلعه، روش سنتی نقب زنی بود که گاهی به موفقیت منجر می‌شد و گاه، نه. از آنجایی که باروت در مواردی توسط اسمعیل و قزلباشان به کار گرفته می‌شد، به حتم در فرایند نقب زنی مورد استفاده قرار می‌گرفت. اسماعیل به هنگام فتح دژ دربند از نقب زنی و بکارگیری باروت برای منفجر کردن سطح زیر باروی

دژ، استفاده مکرده است. آنجوللو اگرچه در روایت خود ـ که بازرگان ونیزی نیز همان روایت را نوشته ـ حرفی از باروت نزده اما گزارش او با در نظر گرفتن آگاهی مان از شناخت باروت و به کارگیری از آن از سوی اسمعیل، ، استفاده از این روش برای تخریب قلعه توسط اسمعیل را حداقل تا حدی، ثابت می‌کند. آنجوللو درباره فتح قلعه دربند می‌نویسد: «شاه اسماعیل سه نقب زد که بیهوده بود. آنگاه لشکریان، زیر شالودهٔ یکی از برج‌ها را کندند و جای گود را با هیزم پرکردند و آن را آتش زدند و دودی عظیم به هوا برخاست که چون دژبد آن را دید نیمه شب کس نزد شاه اسماعیل فرستاد و بر جان و مال دژنشینان زنهار خواست تا دژ را تسلیم کند»(۱۳۷). از تکنیک حفر مورچال هم استفاده می‌شد(۱۳۸)که عبارت از گودالی است که برای محاصره، گرد قلعه خصم حفر می‌کنند. چنانکه بازرگان ونیزی می‌گوید، از منجنیق هم بهره می‌جویند(۱۳۹).

لشکریان اسمعیل صرفا متشکل از سواره نظام بودند و سرباز پیاده وجود نداشت. اگرچه در لارستان و شیراز، پرورش اسب به میزان مطلوب، انجام می‌شد اما قزلباشان اسبانشان را خود، پرورش می‌دادند و اسب‌های لار و شیراز با کشتی به هند فرستاده می‌شدند(۱۴۰). بهره گیری عمده و حداکثری از اسب، به قزلباشان، پتانسیل به کارگیری از واکنش‌های بسیار سریع در موقعیت‌های اظطراری و حساس را می‌داد. هر الوس و گروه قزلباشان که همگی چادرنشین بودند، پانصد یا ششصد چادر صحرایی داشتند و ظاهرا به طور کلی بر مبنای سلاح به دو گروه تقسیم می‌شدند: گروهی نیزه، شمشیر و سپر داشتند و گروه دیگر، تیر

و کمان و گرز(۱۴۱). تنررو می‌نویسد که قزلباشان همیشه مجهز به تیر و کمان، قدّاره یا شمشیر با سپرهای پولادین می‌باشند و از نیزه استفاده نمی‌کنند مگر در جنگ‌های بزرگ(۱۴۲). همچنین می‌گوید: «کمربند چرمی نازک و بافته شده و آهن کوب بر کمر دارند که از آن شمشیر خود را می‌آویزند. شمشیر آنها به درازای چهار وجب است با یک لبهٔ تیز با دسته‌ای حکاکی شده و از پولاد بسیار خوب. اسبان آنها بزرگ و پرزوراند و رکاب اسب‌ها از آهن است. در زمان صلح، اغلب آنها تیر و کمان دارند و در جنگ، زرهِ تنگِ بافته شده بر تن کرده‌اند»(۱۴۳).

بر حسب گزارش بازرگان ونیزی، عده زیادی از جنگجویان اسمعیل، بدون زره به جنگ می‌روند و عده‌ای هم خودخواسته زره به تن نمی‌کنند تا برای شاه اسمعیل کشته شوند و زره آنها عبارت است از چهار آینه یا سینه بندی پولادین که به طرزی زیبا ساخته و کنده کاری شده است و کلاه خودشان، سنگین و مانند کلاه خود ممالیک مصر است، یراق اسب هایشان بسیار محکم است که گاه از فولاد شیراز و گاه از مس می‌سازند و بر خلاف یراق‌های ونیزی از قطعات مختلف ساخته می‌شود(۱۴۴).

آنجوللو ونیزی هم تقریبا همان را نگاشته و می‌گوید: «قزلباشان، کلاه خودهای فلزی سنگین دارند. زره ایشان عبارت است از صفحات زراندوز که از بهترین پولاد شیراز ساخته می‌شود. یراق اسب‌هایشان از مس است و مانند یراق‌های ما نیس بلکه مانند آنچه در نزد مردم سوریه معمول است، قطعه قطعه می‌باشد»(۱۴۵). بازرگان ونیزی درباره تفنگ هایی که در ایران ساخته می‌شد و «تفنگ عراق عجمی» هم خوانده می‌شد

می‌نویسد: «این تفنگ‌ها دارای لوله‌های کوچکی بودند که با تدبیری آنها را به قنداق‌ها نصب کرده بودند. این تفنگ‌ها به اندازه تفنگ‌های آرکبوز است و برد آنها بسیار زیاد است» (۱۴۶). زوبین یا کمان زنبورکی نیز مورد استفاده بود و بازرگان ونیزی پیرامون آن چنین گوید: «به شکل کمان‌های شاخی بود اما عمدا آنها را محکم‌تر از کمان‌هایی ساخته بودند که با دست کشیده می‌شود و دارای دسته‌ای است با آلتی که با آن، زِه را می‌کشند. تیرهای این کمان‌ها، باریک و دراز و به اندازه نصف طول کمان است و مسافتی عظیم، طی می‌کنند» (۱۴۷).

لارستان و شهر ساوه در همدان، از مراکز تولید سلاح در ایران بودند؛ تنررو پرتغالی درباره لارستان و تولید سلاح در آن چنین نگاشته که: «در این شهر، کمان‌های ترکیِ بسیار اعلایی می‌سازند که زهِ آنها بسیار کشیده می‌شود و چون خیلی کیفیت عالی‌ای دارند، خواهان، زیاد دارند و به جاهای زیاد می‌فروشند» (۱۴۸). درباره ساوه آورده: «از شاخ گوزن، کمان ترکی می‌سازند که اغلب مسلمانان با خود دارند و بیشتر مردم این شهر، هنر کمان سازی را می‌دانند»(۱۴۹).

در دورهٔ شاه اسمعیل و پدر و پدربزرگ او، طوایف«تالش»، تنها گروه ایرانی تباری بودند که به همراه قبایل ترک روملو، استاجلو، شاملو، تکلو، افشار، قاجار، ذوالقدر، ورساق و... به عنوان جنگاور برای شیخ طریقت صفویه، شمشیر میزدند و همین شمشیر زدن برای مرشدان صفویه، آنها را در حلقه‌ی مریدان و در زمره‌ی «قزلباشان» می‌گنجاند؛ «دده بیگ تالش» (حاکم قزوین، ساوجبلاغ، مرو) و«خادم بیگ تالش» (خلیفة الخُلفا و

حاکم بغداد)، دو نمونه از امرای نامدار و مقرّب شاه اسمعیل بودند. این حضور طوایف تالش در دوره طهماسب هم، نمایان است؛ اسکندر بیگ از «بایندر خان تالش» به عنوان بزرگِ امرای تالش در عهد طهماسب، یاد می‌کند و نیز «حمزه سلطان تالش» را از امرای معتبرِ شاه، می‌خواند (۱۵۰). حاجی اویس سلطان، قرا خان، الپاووت و ابراهیم خلیفه، از دیگر فرماندهان تالشی هستند که اسکندر بیک آنها را از امرای شاه طهماسب، می‌نویسد(۱۵۱).

۱۴

تجارت و بازرگانی

در دوره تیمور و اخلاف او و تا پیش از ظهور و قدرت گیری ازبک ها، ماوراءالنهر و خاصه، «سمرقند»(۱۵۲)و نیز هرات، از منظر شکوه و وفور نعمت از آبادترین و ثروتمندترین نقاط مشرق زمین، محسوب می‌شدند و از طرفی به مثابه پل ارتباطی میان چین، هند و هرمز در خلیج فارس به شمار می‌رفتند. با آغاز اعتلا و نفوذ نیروی ازبکان در ماوراءالنهر به سرکردگی محمد خان شیبانی و پایان حکومت سلطان حسین بایقرا تیموری، موجی از بی ثباتی سیاسی و آشوب و هرج و مرج، این مناطق را فرا گرفت و از آن عهد تا پایان زندگانی شاه اسمعیل(۹۳۰ق) هم، متاثر از آن، ماوراءالنهر و خراسان و نواحی شرقی و شمال شرقی ایران، درگیر رکود و وخامت همه جانبهٔ اوضاع شد و تجارت و بازرگانی زمینی هم ناشی از آن به ورطه غروب، سقوط کرد. فرزندان تیمور، قادر به برقراری امنیت نبوده و سرانجام در ۹۱۳، خراسان به چنگ ازبک‌ها درامد و پیروزی اسمعیل بر شیبک خان(۹۱۶ق) هم، نتوانست در بلندمدت، حافظ ثبات و تداوم

آرامش در آن حوزه جغرافیایی باشد و مناقشات پیوسته شاه اسمعیل و ازبک‌ها که تخریب و انهدام آبادی‌های خراسان و ماوراءالنهر و سیل کشتار جمعیت و مهاجرت را در پی داشت، رشد و رونق و بازیابی سرمایه و بازسازی اقتصادی و بازرگانی را مانع می‌آمد و حتی کار را از بی حاصلی و تباهی به قحطی‌های بزرگ کشانده بود.

در نتیجه تجارت زمینی در شرق به حالت تعطیل درآمده و راه دریایی هرمز و خلیج فارس به تنها جایگزین تداوم تجارت در شرق ایران، بدل شد. این مسیر تجاری پر رونق که پرتغالی‌ها آن را در سیطره خود رانده بودند ناظر به شبکه تجاری‌ای از هند به غرب بود که هرمز در آن، نقش مرکز پیوند دهنده و راه ارتباطی اصلی به سوی لارستان به شیراز و از آن جا به اصفهان و تبریز و همچنین مسیر منتهی به سواحل شبه جزیره عربستان، خاصه «عدن» (۱۵۳) و نیز بصره و بغداد را بازی می‌کرد و اهمیت تجاری و استراتژیک آن، درخور ملاحظه بود.

این مسیر از سواحل حجاز و نیز از غرب خلیج فارس و بصره و بغداد و به حلب و دیاربکر و مدیترانه و حوزه لوانت متصل می‌شد. عراق عرب و حلب و دیاربکر همچنین پلی ارتباطی برای رسیدن به تبریز و بنادر دریای خزر محسوب می‌شدند. مسیر ارتباطی و تجاری بنادر سواحل خزر در مثلث شروان ـ استراخان ـ دربند، برقرار بود و بدین شکل، اتصالی دریایی میان ایران با شمال خزر و حوزه سیطره روس و تاتار، پدید آورده و کریمه و اروپا را به قلمرو تاتار و روس و صفویه و ازبک تا چین پیوند داده و درگیر این تجارت دریایی ساخته بود که اهمیتی کمتر از مسیر نخست

فوق الذکر داشت و بعدها انگلیسی‌ها به فکر جایگزین کردن این مسیر تجاری با مسیر هرمز و خلیج فارس و در نتیجه دور زدن پرتغالی‌ها افتادند و سفیرانی چند از این مسیر به دربار شاه طهماسب، گسیل کردند.

در ایرانِ عهد شاه اسمعیل به طور کلی در هرمز، شیراز، تبریز، شروان و سواحل خزر و دیاربکر، بازرگانان حضور پررنگی داشتند و تجارت پرمایه و قابل توجه، در جریان بود.

هرمز در قرون هشتم و نهم قمری

در قرن نهم، هرمز، ثروتمندترین یا یکی از ثروتمندترین مناطق شرق جهان محسوب می‌شد و گزارشات و اسناد گوناگون، در صحت این امر، جای شبهه باقی نمی‌گذراند. کمال الدین سمرقندی(۸۱۶ـ۸۸۷ق) در باب هرمز می‌نویسد: «و این هرمز در میان دریا بندری است که در روی زمین بدل ندارد. تجار اقالیم سبعه از مصر و شام و روم و آذربایجان و عراق عرب و عجم و فارس و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و دشت قبچاق و قلماق و تمام بلاد شرق و چین و ماچین و خان بالیق، روی توجه به آن بندر دارند و مردم دریابار از حدود چین و جاوه و بنگاله و سیلان و جزایر دیوه محل تا بلیبار و حبش و زنگبار و بندرهای بیجانگر و گلبرگه و گجرات و کنبات و سواحل بر عرب تا عدن و جده و ینبوع، نفایس و ظرایف به آن بلده آرند و مسافران عالم از هرجا آیند و هر چه آرند در برابر هر چه خواهند، بی زیادت جستجوی در آن شهر یابند. هم نقد دهند و هم معاوضه کنند و دیوانیان از همه چیز غیر از نقود زر و نقره، عشر ستانند»(۱۵۴). نیکیتین، تاجر

روسی درباره هرمز می‌گوید: «مرکز تجارت بزرگ همه‌ی جهان است؛در آنجا مردمان و اجناس و کالاها، از همه نوع، وجود دارد و هر چیزی را که در زمین تولید می‌شود در هرمز یافت می‌شود. اما مالیات بسیار بالاست: یعنی یک دهم هر چیز»(۱۵۵). چنگ هو، دریاسالار بزرگ چینی، ناوگان هایش را در اوایل قرن نهم به هرمز آورد. این کار بی شک به خاطر ثروت این جزیره بوده است(۱۵۶). کلاویخو که معاصر تیمور بود هم این رونق اقتصادی هرمز را تصدیق می‌کند: «از این شهر، مقداری بسیاری مروارید و سنگ‌های گرانبها به سلطانیه می‌آورند. این کالاها را از چین به هرمز می‌آورند. کشتی‌های حاوی یاقوت که بهترین نوع آن فقط در چین یافت می‌شود و ادویه، به هرمز می‌آیند. کاروان هایی که از سلطانیه می‌گذرند و به هرمز می‌روند، شصت روز در راه هستند»(۱۵۷).

هرمز در عهد شاه اسمعیل(۹۰۷ـ۹۳۰ق)

هرمز که به قول دوراته باربوزا، «جزیره ایست، کوچک اما خوب»، مردمان ثروتمندی از ایرانیان و اعراب داشت و زبان‌های فارسی و عربی در آن رایج بود. اعیان و تجارِ عمده در هرمز، هر جا که می‌رفتند در کوچه و بازار به علامت تشخص، نوکری همراه داشتند که کوزه‌ای آب یا تُنگی با تزئینات نقره‌ای حمل می‌کند و بدین ترتیب، زندگی پر تجمل خود را نشان می‌دهند(۱۵۸).

در هرمز، سکه‌های طلا، نقره خالص و مس مورد استفاده قرار می‌گرفت. سکه‌های طلا را «اشرفی» و نقره را «لاری» می‌خواندند که به

جهت ضرب شدن در لارستان، چنین خوانده می‌شد. نقره را «تنگه» هم می‌گفتند و سکه‌های مسی، «فلوس» خوانده می‌شدند(۱۵۹).

وجود قوانین سفت و سخت تجاری در هرمز و نظارت دقیق بر اجرای آنها و مجازات‌های شدیدی که برای کم فروشی و قانون گریزی‌های نظیر آن وجود داشت، محیطی امن و مناسب برای تجارت، مهیا کرده بود و در نتیجه همه چیز به قیمت و وزن معین به فروش می‌رسید و به قول تنررو: «آنها خیلی مراقب‌اند که عدالت در مورد همه کس، رعایت گردد»(۱۶۰).

تنررو می‌نویسد که یک طرف بندر هرمز در سمت شرقی و سمت دیگر آن، در غرب جزیره است و در این بندر، کشتی هایی به ظرفیت چهارصد تُن می‌توانند لنگر اندازند(۱۶۱) و می‌افزاید: «در هرمز، انبوه تجار ثروتمند و صرافان، ساکنند و داد و ستدی گسترده میان سکنه و خارجیان از سرزمین‌های مختلف وجود دارد. بدین جهت، کالاهای زیاد و پربها از همه سو بدین جا می‌آید»(۱۶۲). دوآرت باربوزا که در همان ایام در هند، هرمز و خلیج فارس سیر می‌کرد درباره هرمز می‌گوید: «در این شهر، تاجران اصیل بسیاری وجود دارد، همچنین است کشتی‌های بزرگ. این شهر، بندر بسیار خوبی دارد که انواع کالاها از بسیاری از سرزمین‌ها بدان وارد و داد و ستد می‌شود. و در همی جا بسیاری از این کالاها، با کالاها و اجناس هندی به صورت تهاتری، معامله می‌شود. این تجار، انواع ادویه‌ها از جمله فلفل، زنجبیل، هل، کفش راحتی، تمبر هندی، زعفران، نیل، موم، آهن، شکر، برنج، دانهٔ کاکائو و همچنین انواع سنگ‌های قیمتی، ظروف چینی و عسلبند را با خود به این شهر می‌آورند و از این طریق،

پول زیادی به دست می‌آورند. ایشان همچنین مقادیر زیادی پارچه‌های کمبی را نیز با خود دارند و از بنگال نیز پارچه‌ای معروف به«سینافوس» را با خود می‌آورند که نوعی پارچه نخی نازک است که بسیار ارزشمند می‌باشد. بازرگانان معمولا مقادیر زیادی مس، نقره، شنگرف، گلاب، پارچه‌های زربفت، تافته می‌آورند. همچنین کالاهایی همچون ابریشم، مشک مرغوب و ریواس بابلی وارد این شهر می‌شود و از شهر «برم» و «جُلفَر»، مروارید کوچک و درشت به هرمز می‌آید. و از شهرهای حجاز، به شمار زیادی اسب به این شهر وارد شده و از اینجا به هند حمل می‌گردد. این اسب‌ها به صورت هزار و گهگاه به صورت دوهزار تایی وارد هند می‌شود و در کشتی‌های حامل این اسب ها، مقادیر زیادی خرما، کشمش، نمک و سولفور و همچنین مروارید کوچک نتراشیده و سوراخ نشده، حمل می‌شود»(۱۶۳).

این انبوه کالا و خواربار و انواع خدمات که بر جنب و جوش و فعالیت شورانگیز در این شهر، می‌دمید و آن را برمی انگیخت، را تنرو هم تصدیق می‌کند: « آذوقه در این شهر، بهتر از تمام شهرهای دنیاست و مثلا گندم، گوشت، کره، هر نوع گوشت شکار شبیه آنچه در اسپانیا یافت می‌شود و به علاوه تره بار، میوه‌های خشک و بسیاری از میوه جات که کاملا با میوه‌های ما فرق دارد با کشتی بدین جا آورده می‌شود. حتی آب آشامیدنی و هیزم نیز از خارج آورده می‌شود. با این که همهٔ آذوقه از خارج آورده می‌شود، غذا در بازارهای آن بسیار زیاد است و مسلمانان آنها را به نحو خوب و بسیار لذیذ درست می‌کنند. پس از برداشتن پشم

گوسفند، تمامی آن را با پوست بریان می‌کنند و بدین جهت، گوشت آن بسیار لذیذ است(۱۶۴). چیزی که بر اساس داده ها، برمی آید، سودآور بودنِ قابل توجهِ تجارت در هرمز ـ به رغم عوارض گمرک بالنسبه زیاد آن که ظاهرا بایستی مانند پیش، یک دهُم باشد ـ است. اگرچه اقلیم خود جزیره، اجازه روییدن چیزی را نمی‌داد و جز نمک در آن، چیزی نمی‌بود، اما همین سودآور بودن تضمینی، حجم عظیمی از انواع غذا و خوراک و آشامیدنی در این کانون برزگ تجارت، فراهم ساخته بود(۱۶۵). در سایر جزیره‌های خلیج فارس و سواحل شمالی و جنوبی آن که اکثر آنها، از توابع هرمز به شمار می‌رفتند هم، نان، گوشت، ماهی و خرما، به وفور پیدا می‌شد و شهرها و دهات مذکور، به شاه هرمز، خراج می‌پرداختند(۱۶۶).

شیراز و لارستان

موقعیت جغرافیایی یک شهر، عاملی بسیار مهم بر جذب ثروت و رونق و ترقی در تجارت و بازرگانی، به شمار می‌آید و شیراز و لارستان از حیثِ واقع شدن بر سر راه هرمز و اصفهان که در آن جا هم معمولا مسیر تجار به تبریز ختم می‌شد، از این امتیاز برخوردار بودند. از ساحل خلیج فارس به سمت لار و شیراز و اصفهان، بین پنج تا پانزده کاروانسرا یا بیشتر وجود داشته است(۱۶۷). تنررو درباره کاروانسراهای که در مسیر شیراز به اصفهان بودند می‌نویسد: «در بعضی از آنها مسلمانانی بودند که هرچه مورد نیاز بود از قبیل جو، کاه، کشمش، پنیر و یک خوردنی که از عسل، بادام و میوهٔ مغزدار درست می‌کنند به ما می‌فروختند. بعضی

از این کاروانسراها ساکنانی داشتند و به طور مجانی به ما غذا دادند و ما در مقابل آن، پول اقامت خوبی دادیم. غذایی که بلافاصله پس از رسیدن به ما می‌دادند اول نان و عسل و سپس گوشت بود که مطابق درجه هر کس، کیفیت آن فرق می‌کرد»(۱۶۸). وی می‌افزاید: «در این شهر پرجمعیت(شیراز)، خانه‌های باشکوه، زیاد است که پنجره‌های شیشه‌ای دارند. مردم ایران می‌گویند که در مقام مقایسه با شیراز و تجارت بسیار پررونق آن، قاهره، روستایی بیش نیست»(۱۶۹). گزارش او درباره وفور مواد غذایی و امتعه و کالاهای فراوان در آن جا نیز، اوضاع مساعدی از این شهر برای تجارت، مُصَوّر می‌سازد: «گندم، گوشت، کره، جو، برنج، زعفران و تمام محصولاتی که در این ناحیه به عمل می‌آید، به حد وفور وجود دارد. باغ‌های زیاد در آنجاست که علاوه بر تره بار، سیب، گلابی، هلو، بِه و انگور به عمل می‌آید و به علاوه گل‌های سرخ صد برگ وجود دارد که از آن مقدار زیادی گلاب می‌گیرند. میوه‌ها را خشک کرده و برای فروش به هرمز می‌فرستند. همچنین برای فروش، اسبانِ زیادی پرورش داده، به هند می‌فرستند(۱۷۰).

این پرورش اسب و ارسال آن به هند از راه هرمز در لار هم که شهری در میان کوه بود، وجود داشت. علاوه بر کوه که به مثابه حصاری بود، حصاری هم از سنگ و گچ داشت. لارستان هم مثل شیراز به جهت واقع شدن در موقعیت جغرافیایی مناسب، از امتیاز مذکور، سود می‌برد و خانه‌های زیبا و بسیار آن و جمعیت حدود چهار هزار نفری‌ای که داشت، ملزومات مرتبط را مهیا می‌ساخت. این که به گواه تنررو، قلمرو

والی لارستان، بسیار وسیع است و با در نظر گرفتن این امر که سکه‌های موسوم به «لاریِ»آن، در سراسر ایران و هرمز، معتبر و مورد استفاده بود و پرورش اسب که وسیله عمده‌ی معاش آن مردمان را تامین می‌کرد، در انجا رواج بسیار داشت و همیشه جماعت چارپادارانی که هر یک با خود از هفت تا بیست یا بیشتر، قاطر داشتند، در آن جا حاضر و آماده‌ی مسافرت بودند و در خارج حصار شهر هم باغ‌های میوه در سطح مقبولی، بازار مربوطه را رونق می‌بخشیدند(۱۷۱) و نظر به کلیه موارد فوق الذکر، همگی تصدیقی بر اوضاع معیشت بالنسبه خوب آنجاست و اگرچه نباید هم از این گذشت که زمین‌های لارستان، عمدتا، بایر و برای کشت، نامناسب بود. عدم بارش باران و مفروش بودن غالب آن سرزمین با کوه و پرتگاه و دره‌های پر سَخره و سنگستانی هم، اجازه‌ی پرداختن به هر کاری را نمی‌داد.

تبریز

موقعیت جغرافیایی مناسب تبریز به عنوان یکی از دو شهر ثروتمند ایران و نزدیکی آن به سایر کانون‌های تجارت نظیر شروان، دیاربکر، حلب و آب‌های خزر و نیز دسترسی به آب فراوان، جمعیت زیاد، آب و هوای مناسب و مسائل دیگر، به این شهر، موقعیتی ممتاز بخشیده بود. ابریشم خام از تمام نقاط ایران به این شهر می‌رسید و از تبریز به آناتولی و دیگر جاها، منقل می‌شد(۱۷۲). تبریز، مملوء از کاخ‌ها و خانه‌های باشکوه، بازارهای طویلِ مُسقَّف و پیشه وران بسیار و کاروانسراهای متعدد بود-

کاروانسراهایی که به قول تنررو، هر یک به اندازه یک روستا است و به غیر از این ها، کاروانسراهای دیگری، مخصوص چارپاداران و چارپایان آنها، وجود داشت.

بومیان تبریز، ایرانی تباران بودند و عده‌ای از ترکمانان پیرو اسمعیل هم در شهر مستقر شده بودند(۱۷۳). تنررو درباره ارمنی‌های ساکن تبریز و ایران می‌نویسد: « در اینجا دو دسته مسیحی هستند و تعداد آنها در این کشور قابل ملاحظه است. یک دسته فرنگی نامیده می‌شوند و عادات و آیین آنها عینا مثل ماست و اکثریت آنان کشاورزان و صنعتگران هستند. دسته دیگر ارمنیان می‌باشد که بیشتر آنان تجار ثروتمندی هستند. آنها چند کلیسا و عبادتگاه کوچک دارند که در آنها مراسم عشاء ربانی برگزار می‌کنند»(۱۷۴). بازرگان ونیزی چنین شرح می‌دهد: «عدهٔ بالنسبه فراوانی از ارمنی‌های مسیحی در تبریز اقامت دارند. یهودیان در تبریز نیز هستند اما از بغداد و کاشان و یزد به تبریز آمده و از اتباع صفویان‌اند و مانند دیگر بازرگانان بیگانه در کاروانسراها به سر می‌برند»(۱۷۵).

عوارض راهداری، گمرک، رسومات و خراج، درامد قابل توجهی را روانه خزانه تبریز می‌کرد و به گواه بازرگان ونیزی هر سال شصت هزار دوکات از این طریق به جیب حکومت می‌رفت(۱۷۶). عوارض گمرک برای مسیحیان، ده درصد و برای مسلمانان، پنج درصد بود اما مسلمانان اگر قصد فروش کالا در تبریز را نداشته و صرفا خواهان عبور از شهر بودند، ابتدا همه‌ی کالاهای آنها، وزن می‌شد و به نسبت و قیمت مشخصی برای آن، عوارض تعیین می‌کردند(۱۷۷).

تجارتِ ابریشمِ خاشم، مهم‌ترین و پرسودترین کالای بازرگانی برای تبریز و شاه اسماعیل به شمار میرفت. گزارشاتِ سفرنامه ها، ناظر به حجم کلانِ کالا و مواد غذایی موجود در تبریزِ آن عهد، است؛گندم. جو، برنج، خاویار، انواع گوشت گاو، گوسفند، ماهی، گونه‌های مختلف میوه جات و سبزی جات مانند زیتون، نارنج، لیمو، کلم، کاهو، سبزی خوردن، شلغم، هویج، پیازچه، جعفری، گیاهان دارویی، مرزنگوش و اکلیل کوهی، به وفور در تبریز، پیدا می‌شد(۱۷۸).

هیزم و ذغال، گران بود از آن رو که برای حمل آن به تبریز، مسیرِ دوری طی می‌شد. یک بارِ شتر از آنها به قیمت شش و یا هفت شاهی به فروش می‌رسید. در خانه‌های بزرگ تبریز، باغ‌های پرمیوهٔ بسیاری بود. اطراف تبریز، مزارع متعدد و دهات بسیار وجود داشت و جمعیت مطلوبی در آن آبادی‌ها به سر می‌بردند.

شروان و سواحل کاسپین

به گواه سخنان بازرگان ونیزی، شماخی در مرکز شروان که بندری هم داشت، شهری بزرگ، ثروتمند و کانون دادوستد بود. مهم‌ترین کالای آن، پارچه ابریشمی بود که به میزان انبوه، تولید می‌شد و پارچه‌ی حریر آن، مشهور بود(۱۷۹).

درباره ساحل محمودآباد که دژی هم داشت، می‌افزاید: « این دژ محمودآباد در ناحیتی غنی است زیرا بندری است که بر کرانه دریای مازندران قرار دارد. همه کشتی هایی که از استرآباد و ساری و مازندران

می‌آیند و کالا به مقصد تبریز و شماخی حمل می‌کنند در این بندر بارمی اندازند(۱۸۰).

تنررو سخن از ماهیگری و وجود تجارت دریایی در مناطق مختلف کاسپین، می‌راند: «در دریای کاسپین، ماهی فلس دار به وفور یافت می‌شود و از آن بیشتر ماهی‌های بدون فلس است. تمامی این ماهی‌ها را در بازار می‌فروشند که خیلی پرگوشت و خوشمزه هستند. بین قصبات و دهات زیاد اطراف این دریا، کشتی‌ها و قایق‌ها در رفت و آمد هستند(۱۸۱). آنجوللو هم از دربند، چنین می‌گوید: «میان باروهای دژ دربند، خانه‌های متعددی ساخته اند، زیرا دربند، بندری است با کشتی‌های بسیار که برای بازرگانی به استراخان و دیگر جاها، رفت و آمد می‌کنند. کشتی هایی که بارشان به دویست تن می‌رسد به این بندر می‌آیند(۱۸۲).

۱۵

سازه‌ها

حضور در خوی برای اسمعیل از تبریز، خوشایندتر بود، از آن رو که در خوی، حیوان برای شکار، بسیار بود و اسمعیل هم، دلباختهِ شکار. به همین جهت، کاخی در خوی برای خویش ساخت که اکنون، اثری از آن موجود نیست. شرح بازرگان ونیزی درباره کاخ اسمعیل در خوی و اقدام اسمعیل به آباد کردن این شهر، یگانه است: «خوی، تا چندی پیش ویران بود اما اسماعیل به تجدید بنای خوی پرداخت و اکنون قسمت اعظم آن را آباد کرده است. از جمله بناهایی که ساخته، کاخی است بزرگ که به زبان فارسی دولتخانه، خوانده می‌شود. بر گرد این کاخ، دیوارهایی از آجر کشیده‌اند و قصر و حرم بر روی هم تشکیل محلی وسیع داده است. در داخل کاخ، تالارها و اتاق‌های فراوان ساخته اند، همه در زیر یک سقف، و قصر دارای باغی بزرگ و باشکوه است. کاخ، دو در و در حیاط عالی دارد که آنها را بسیار خوب، تزئین کرده‌اند. در جلوی دروازه‌ای که رو به مغرب است، سه برج کوچک دیده می‌شود که محیط هر کدام

هشت یارد و بلندی هر یک پانزده شانزده یارد است. این برج‌ها را از شاخ گوزن ساخته‌اند و همه متفق القول‌اند که در جهان، همانند آن نیست. ایرانیان نیز این چیزها را سخت گرانقدر می‌پندارند. شاه اسماعیل از زیستن در این کاخ، بیشتر از زندگی کردن در تبریز لذت می‌برد زیرا این سرزمین برای شکار بسیار مناسب است(۱۸۳).

صوفی اوغلی همچنین، چهار بازار دور میدان قدیم اصفهان، احداث کرد و آن میدان را فراخ تر کرد(۱۸۴).

به هنگام عزیمت به همدان و تقریبا در ایام منازعاتی که با صارم کُرد داشت، به مرقد امامزاده سهل علی شتافته و به عمران و آبادی آن، فرمان داد. به موجب آن، گنبد مقبره مورد بازسازی قرار گرفت و نهر آبی که از زیر بارگاه، میگذشت، احداث گردید؛گرد آن هم به گل و درخت وافر، آراسته شد و شکل بوستان، گرفت. دریاچه‌ای به کنار مقبره، بنا شد و ملازمان و خادمان بارگاه، به صله و انعام، مبذول گشتند(۱۸۵).

۱۶
سخن آخر

اکنون بار دیگر پرسش نخست ابتدای کتاب را در نظر می‌آوریم: انگیزه‌ی اصلی و مشخص اسمعیل از قیام و برپا کردن حکومت، چه بود؟ به یقین، جنبش اسمعیل، تکمیلی بر جنبش پدر و پدربزرگش است و آغازگر جنبش صفویه، اسمعیل نبوده است؛ لذا علت یابی انگیزه‌های جنبش نظامی صوفیان طریقت صفوی را باید بر انگیزه‌های شیخ جنید و شیخ حیدر، متمرکز کرد و سپس نسبت قیام اسمعیل را با قیام پدر و پدربزرگش، سنجید. از این جهت، اگر نیت اصلی اسمعیل از قیام، متحد کردن ایران و رهاندن آن از تجزیه و عدم یکپارچگی باشد و نیز، امتداد و تداومی بر کوشش‌های پدر و پدربزرگش باشد، بایستی بتوان این انگیزه‌های ملی را به اقدامات و فعالیت‌های شیخ جنید و شیخ حیدر نیز نسبت داد، حال آنکه هیچ انگیزه‌ی ملی و قومی‌ای در فعالیت‌ها و رفتار و شخصیت شیخ جنید و شیخ حیدر، دیده نمی‌شود و هیچ سندی درباره آنها نسبت به این مسائل، وجود ندارد.

نیت شیخ جنید و شیخ حیدر از اقدامات نظامی، صرفا بر دست گرفتن سلطنت و حکومت بوده است و تشیع و شیعی گری در این راه، صرفا نقش وسیله و واسطه را ایفا می‌کرده اما نیت و انگیزه اصلی اسمعیل بر خلاف پدر و پدربزرگش، صرفا «ترویج و اشاعه مذهب تشیع» بوده است؛چنانکه اسناد و شواهد تاریخی هم چیزی جز آن نمی‌گویند و از تعمق در فحوا و درون مایهٔ اقدامات و رفتارهای مختلف اسمعیل در جای جای سی و هشت سال زندگانی‌اش هم می‌توان بدان رسید.

اینکه چرا قصد و نیت اسمعیل از برپا کردن حکومت با پدر و پدربزرگش، متفاوت بوده ناشی از اقامت اسمعیل در گیلان در ایام کودکی است؛ وی کودکی و نوجوانی خود را در بیت سادات شیعی گیلان گذرانده و در آن ایام، تحتِ تعلیمِ مستقیم شمس الدین لاهیجی، معلم شخصی خود بوده است. برخورداری اسمعیل از تعلیمات دینی او و پرورش در یک محیط دینی، بی شک، نقش بسیار موثری در تربیت و شکل گیری شخصیت و باورهای او داشته است و می‌توان آن را حداقل یکی از عواملِ اصلیِ تفاوت انگیزه‌های اسمعیل از برپا کردن حکومت با پدر و پدربزرگش دانست.

مساله دوم این است که آیا صرفا یکپارچه کردن ایران توسط یک فرد یا حکومت، به معنی انگیزه‌های ملی و دغدغه‌های وابسته به آن در شخص کنشگر است(مانند اسمعیل صفوی)، یا این یکپارچه ساختن می‌تواند وسیله‌ای برای وصول به هدف یا اهداف نهاییِ دیگری باشد؟اگر صرفا یکپارچه کردن، نمودگر انگیزه‌های ملی یک فرد است، این را می‌توان به سلاجقه یا تیمور گورکان هم نسبت داد؛چنان که می‌توان گفت، پس از

ایلخانان مغول، ایران در وضعیت تجزیه و ملوک الطوایفی به سر می‌برد و تیمور که دغدغه‌های ملی داشت برای متحد و یکپارچه کردن ایران، کمر بسته و در نهایت توانست ایران را زیر یک پرچم ببرد و لذا وی ایران را احیا کرد و بدین جهت، یکی از شخصیت‌های ملی تاریخ سرزمین ایران، به شمار می‌رود؛ یا آنکه چون در عهد غزنویان و آل بویه یا پیش از آن در عهد سامانیان و صفاریان، ایران به چند بخش تقسیم شده بود و تمامیت آن تحت سیطره‌ی یک حکومت نبود، سلجوقیان به ایران تاخته و آن را نجات داده و بار دیگر سرزمین ایران را زیر یک پرچم بردند.

اما تاکنون سخنی بدین سان چنان که درباره نجات دادن و احیا کردن ایران به دست اسمعیل صفوی گفته می‌شود، هیچگاه درباره تیمور و سلجوقیان که همان وضعیت بر ایشان نیز صادق است، بیان نشده است؛ فلذا از این بابت نیز، دعوای مذکور، باطل است. در پایان، این نکته هم باید به یاد آورد که اسمعیل هیچگاه، خوارزم و ماوراءالنهر را ضمیمه خاک خود نکرد و پس از او فقط در عهد نادرِ افشار، این سرزمین‌ها بار دیگر ضمیمه ایران شد و ادعای یکپارچه کردن ایران توسط اسمعیل، از این بابت نیز محل، ایراد است اما این دو سرزمین در عهد تیمور و سلاجقه، بخشی از قلمرو ایشان بوده است و لذا تیمور و سلاجقه از این بابت نسبت به اسمعیل، دستِ برتر دارند.

یادداشت‌ها و حواشی

فصل یک

۱) پیدایش دولت صفوی، میشل م. مزاوی، ص ۱۲۱، ترجمه یعقوب آژند

۲) تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۲، ص ۱۵ـ۱۶، ترجمه تیمور قادری؛ همان، جلد۶، قسمت۳، ص۵۸، ۱۰۳، ترجمه تیمور قادری؛ از جمله شورش‌های پیش از عهد اسمعیل توسط علویان می‌توان به قیام «شیخ بدرالدین»، اشاره کرد که در نهایت، سرکوب شد. بنا بر ادعای کتابی که نوه او، «حافظ خلیل» نوشته، نسلش به علاءالدین کیقباد، از سلاطین سلجوقی آناتولی می‌رسد. درباره او مراجعه شود به: تاریخ عثمانی، اسماعیل حقی اوزون، جلد۱، ص۴۰۷ـ۴۱۲، ترجمه ایرج نوبخت

۳) شیخ صفی و تبارش، احمد کسروی، ص ۳۱؛ تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوران صفویه، عبدالحسین نوایی و عباسقلی عباسی فرد، ص ۳۵؛تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۳، ص۵۷، ترجمه تیمور قادری؛صفویان، امین بنانی، دوبروین، سیوری، لکهارت، ص ۶۶، ترجمه یعقوب آژند، چاپ انتشارات مولی؛راجر سیوری درباره کتاب شیخ صفی و تبارش از احمد کسروی و رد سیادت شاه اسماعیل از سوی او می‌نویسد: «تا آنجا که من می‌دانم در پژوهش‌های اخیر کسی نتوانسته به این ادعانامه محکم کسروی، پاسخ بدهد» (تحقیقاتی در تاریخ ایران عصر صفوی، راجر سیوری، ص ۲۱۲، ترجمه

عباسقلی یعقوبی فرد، محمدباقر آرام)

۴) دنباله جستجو در تصوف ایران، عبدالحسین زرین کوب، ص ۲۲۹ـ۲۲۷، نشر امیرکبیر، چاپ اول؛ تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۳، ص۵۸، ۷۳، ۷۶ترجمه تیمور قادری؛صفویان، امین بنانی، سیوری، لکهارت و... ، ص ۷۱، ترجمه یعقوب آژند، چاپ انتشارات مولی؛اسلام در ایران، از هجرت تا پایان قرن نهم قمری، ایلیا پطروشفسکی، ص ۳۲۵، ترجمه کریم کشاورز؛ دولت و حکومت در دوره میانه اسلام، لمبتن، ص۳۰۰، ۳۰۲، ترجمه علی مرشدی زاد

۵) پیدایش دولت صفوی، میشل م. مزاوی، ص ۱۵۱، ۱۵۲

۶) سفرنامه ونیزیان، ص ۴۵۶، ترجمه منوچهر امیری، چاپ سوم)

۷) تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۲، ص ۲۱۱، ترجمه تیمور قادری

۸) پیدایش دولت صفوی، میشل م. مزاوی، ص ۱۵۲، ترجمه یعقوب آژند؛صفویان، امین بنانی، سیوری، لکهارت و ... ، ص ۷۱، ترجمه یعقوب آژند، انتشارات مولی؛ دولت و حکومت در دوره میانه اسلام، لمبتن، ص۳۰۰، ترجمه علی مرشدی زاد؛

۹) تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۳، ص۷۷، ۷۸، ترجمه تیمور قادری

۱۰) سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، ص۳۴۹، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

۱۱) جواهرالاخبار، تصحیح محسن بهرام نژاد، ص ۱۱۵)

۱۲) تاریخ عثمانی، اسماعیل حقی اوزون، جلد۲، ص ۲۷۷(پاورقی) ، ترجمه ایرج نوبخت

۱۳) نقل سیوری از مینورسکی در کتاب تحقیقاتی در تاریخ ایران عصر صفوی، راجر سیوری، ص۱۰۴، ۱۰۵، ترجمه عباسقلی غفاری فرد و محمدباقر آرام

فصل دو

۱) تاریخ ایلچی نظامشاه، خورشاه بن قباد حسینی، ص ۴۲، تصحیح محمدرضا نصیری و کوئیچی هانه دا

۲) حبیب السیر، جلد۴، ص ۶۰۲، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی

۳) شاه اسماعیل صفوی، مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی، ص ۴۸، عبدالحسین نوایی؛ از این رو نظر پروفسور لمبتن با این مضمون که صفویه به گونه نسبی و نه مطلق، ظاهرا برای تشخیص ممالک خود از امپراطوری عثمانی و ایجاد حس یکپارچگی در میان اتباعشان، شیعی گری را مذهب دولتی قرار داده است، مردود است (نقل سیوری از لمبتن، تحقیقاتی در تاریخ ایران عصر صفوی، راجر سیوری، ترجمه عباسقلی عباسی فرد و محمدباقر آرام، ص ۹۵)

۴) تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۲، ص۳۰۶، ترجمه تیمور قادری

۵) دنباله‌ی جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص ۲۲۴

۶) اولین خون پاشی بزرگی که در روایات به اسماعیل منسوب شده در باب دو هزار نفر اسیر از قشون آق قیونلو ست که در اردبیل به چنگ اسماعیل افتادند و جز معدودی که به تشیع گرویدند، باقی آنها به جهت عدم پذیرش تشیع، به آتش سوختند (عالم آرای صفوی، ۵۳، ۵۴، به کوشش یدالله شکری)؛ اما روایات این کتاب از آن رو که به شیوه نقالی و قصه گویی، پرداخته شده، چندان معتبر نیست و تا حدی، جنبه‌ی افسانه‌پردازی به آن غلبه دارد و الزاما نمی‌توان به مندرجات آن، اعتماد کرد

۷) احسن التواریخ، جلد۲، ص ۹۵۶، تصحیح عبدالحسین نوایی

۸) سفرنامه ونیزیان، ص۲۶۵، ۴۳۴، ۴۳۵، ترجمه منوچهر امیری؛احسن التواریخ، جلد۲، ص ۹۶۰، تصحیح عبدالحسین نوایی

۹) احسن التواریخ، جلد۲، ص ۹۶۰، تصحیح عبدالحسین نوایی؛خلد برین، ص ۱۱۰، تصحیح میرهاشم محدث

۱۰) سفرنامه ونیزیان، ص ۳۳۰، ۴۳۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ترجمه منوچهر امیری؛ تاریخ شاه اسماعیل و طهماسب، امیرمحمود خواندمیر، ص ۶۶، تصحیح محمدعلی جراحی؛ احسن التواریخ، جلد۲، ص ۹۷۶ـ۹۷۷، تصحیح عبدالحسین نوایی؛ تاریخ جهان آرا، ص ۲۶۶، نشر کتابفروشی حافظ؛ جواهرالاخبار، ص ۱۱۹، تصحیح محسن بهرام نژاد؛

۱۱) سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص۳۳۰، ۴۳۵، ۴۳۶ترجمه منوچهر امیری، نشر خوارزمی

۱۲) (تکمله الاخبار، عبدی بیگ شیرازی، ص۴۲، تصحیح عبدالحسین نوایی؛ تاریخ جهان آرا، قاضی احمد غفاری، ص ۲۶۸، نشر کتابفروشی حافظ

۱۳) فتوحات امینی (فتوحات شاهی)، تصحیح محمدرضا نصیری، ص ۲۲۱

۱۴) حبیب السیر، جلد۴، ص ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی؛ تاریخ جهان آرا، ص ۲۶۸، نشر کتابفروشی حافظ؛ خلد برین، ص۱۴۲، تصحیح میرهاشم محدث ؛ عالم آرای عباسی، جلد۱، ص۵۱، تصحیح فرید مرادی، نشر نگاه

۱۵) خلد برین، ص ۱۴۳، تصحیح میرهاشم محدث؛ تاریخ خانی، علی بن شمس الدین بن حاجی حسین لاهیجی، ص۱۵۸، ۱۵۹، تصحیح منوچهر ستوده

۱۶) تاریخ ایلچی نظامشاه، خورشاه بن قباد حسینی، ص ۲۹، تصحیح محمدرضا نصیری و کوئیچی هانه دا؛ خورشاه بن قباد وی را از امرای سلطان مراد آق قیونلو می‌خواند (ایلچی نظام شاه، ص ۲۹) . محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در منتظم ناصری وی را از اهالی لرستان و ساکن در ابرقوه می‌خواند (منتظم ناصری، جلد۲، ص۷۴۳، تصحیح محمداسماعیل رضوانی)

۱۷) فتوحات امینی، تصحیح محمدرضا نصیری، ص ۲۳۷؛ خلد برین، ص ۱۴۸، ۱۴۹، تصحیح میرهاشم محدث)

۱۸) تکمله الاخبار، ص ۴۴، تصحیح عبدالحسین نوایی؛عالم آرای عباسی، جلد۱، ص ۵۲، نشر نگاه؛ حبیب السیر، جلد۴، ص ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی؛ تاریخ جهان آرا، ص ۲۶۹، نشر کتابفروشی حافظ

۱۹) سلطان حسین بایقرا در نامه خود، اسماعیل را به جای شاه، «میرزا» خطاب کرده بود (تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوران صفویه، ص ۶۸، عبدالحسین نوایی و عباسقلی غفاری فرد) . اگرچه او، سنی مذهب بود اما گرایشات علوی متاثر از فضای عصر در رفتارهای وی، بارز بود؛چنانکه به میرسید علی قائنی فرمان داد تا خطبه به نام دوازده امام(ع) بخواند (تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۳، ص۴۸، ترجمه تیمور قادری) ؛ همچنین باید برشمرد که«حسین کیا چلاوی» که اسمعیل وی را به سختی عقوبت داد بر مذهب شیعه بود.

۲۰) فتوحات امینی، تصحیح محمدرضا نصیری، ص ۲۴۲، ۲۴۳؛ عالم آرای عباسی، جلد۱، ص۵۲، نشر نگاه؛ یحیی بن عبداللطیف قزوینی، مدت قتل عام طبس را سه روز (لب التواریخ، ص ۲۴۶، نشر موسسه خاور، چاپ ۱۳۱۴) و قاضی غفاری تعداد کشته شدگان را هشت هزار نفر می‌نویسند (تاریخ جهان آرا، ص ۲۶۹، نشر کتابفروشی حافظ) و خواندمیر آن را سه تا چهار هزار نفر می‌خواند (حبیب السیر، جلد۴، ص ۴۸۰، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی)

۲۱) ایلچی نظام شاه، خورشاه بن قباد، تصحیح محمدرضا نصیری و کوئیچی هانه دا، ص۳۶، ۳۷؛ عالم آرای صفوی، ص ۴۷۷، به کوشش یدالله شکری؛ واقعه فجیع آتش زدن استخوان ابوحنیفه در هر دو متن، مندرج است اما گنجاندن سگ در قبر او، فقط در عالم آرای صفوی آمده است. اگرچه مضمون کتاب عالم آرای صفوی، چندان قابل اعتماد نیست؛لیکن این رخداد را خورشاه بن قباد نیز گزارش داده و از این منظر، ابهامی بر آن وارد نیست و از سوی دیگر بارها رفتارهای مشابه از اسماعیل سر زده است و چنین فعلی از او ابدا بعید نیست.

۲۲) احسن التواریخ، جلد۲، ص۱۰۵۳، ۱۰۵۴، تصحیح عبدالحسین نوایی؛ عالم آرای عباسی، جلد۱، ص۶۱، نشر نگاه؛ تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب، امیرمحمود خواندمیر، ص ۷۱، تصحیح محمدعلی جراحی؛ ظاهرا آدمخواری قزلباشان، ریشه در رسم جشن خاکسپاری آنان داشت. در این مراسم، آتشی برای مردگان روشن می‌کردند و پس از مراسم سوگواری، به جای تدفین در خاک، مردگانشان را می‌خوردند (تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۳، ص۷۴، ۷۵، ترجمه تیمور قادری) .

۲۳) ایلچی نظامشاه، خورشاه بن قباد حسینی، ص ۵۳، تصحیح محمدرضا نصیری و کوئیچی هانه دا؛ حبیب السیر، جلد ۴، ص ۵۱۳، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی

۲۴) (تکمله الاخبار، ص ۵۱، ۵۲، تصحیح عبدالحسین نوایی؛ عالم آرای عباسی، جلد۱، ص۶۳، نشر نگاه؛ دکتر باستانی پاریزی به اشتباه، مقتل بنایی را در فارس، عنوان نموده است (سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۲۲۰)؛ حال آن که وی در تاخت و تاز صفویه به ماوراءالنهر به دست قزلباشان کشته شد

۲۵) سه سفرنامه، ص۳۶۱

۲۶) سه سفرنامه، ۳۶۱، ۳۶۲

۲۷) سفرنامه ونیزیان، ص ۴۰۹، ترجمه منوچهر امیری

۲۸) (سفرنامه ونیزیان، ص ۳۹۷، ترجمه منوچهر امیری

۲۹) احسن التواریخ، جلد۲، ص۱۱۸۷، تصحیح عبدالحسین نوایی

۳۰) تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، جلد۵، بخش اول، ص۲۴۲، انتشارات فردوسی

۳۱) خلد برین، ص ۱۳، ۱۲۲، ۲۰۰تصحیح میرهاشم محدث، چاپ انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

۳۲) تاریخ ایلچی نظامشاه، خورشاه بن قباد، ص ۱۷، تصحیح محمدرضا نصیری و کوئیچی هانه دا

۳۳) مهمان نامه بخارا، ص۳۴۶، تصحیح منوچهر ستوده

۳۴) بدایع الوقایع، جلد۱، ص۵، تصحیح الکساندر بلدروف

۳۵) حبیب السیر، جلد۴، ص۴۶۸، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی

۳۶) ایلچی نظام شاه، ص۵۵، تصحیح محمدرضا نصیری و کوئیچی هانه دا؛ تکمله الاخبار، ص۵۰، تصحیح عبدالحسین نوایی؛ احسن التواریخ، جلد۲، ص۱۰۵۶، ۱۰۵۷، تصحیح عبدالحسین نوایی

۳۷) خلد برین، ص ۲۱۰، تصحیح میرهاشم محدث ؛ احسن التواریخ، جلد۲، ص۱۰۰۱، ۱۰۰۲، تصحیح عبدالحسین نوایی ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، جلد۵، بخش۱، ص۲۹۷، ۲۹۸؛ شرح دیوان امام علی(ع) ، شرح هدایة الحکمه، شرح طوالع الانوار، حاشیه بر تقریر اقلیدس خواجه نصیرالدین طوسی، جام گیتی نما، شرح بر حکمة العین از جمله آثار اوست.

۳۸) دیوان ملامحسن فیض کاشانی، تصحیح اعظم جوزدانی و نیلوفر غلامی، ص ۲۳۲

۳۹) مهمان نامه بخارا، ص۳۳۹ـ۳۴۱، تصحیح منوچهر ستوده؛ شعر محمد خان شیبانی به زبان ترکی است. فضل الله بن روزبهان خنجی که مکرر محمد خان شیبانی را به قلع و قمع اسماعیل، ترغیب می‌کرد نیز به پارسی در ستایش امام رضا(ع) شعر سروده است. رجوع شود به: مهمان نامه بخارا، فضل الله بن روزبهان خنجی، ص ۳۳۶، ۳۳۷، تصحیح منوچهر ستوده

۴۰) از شیخ صفی تا شاه صفی، ص ۴۵، تصحیح احسان اشراقی

۴۱) وقایع السنین والاعلام، سید عبدالحسین حسینی خاتون‌آبادی، تصحیح محمدباقر بهبودی، ص۴۴۳

۴۲) احسن التواریخ، جلد۲، ص ۱۱۹۰، ۱۱۹۲، تصحیح عبدالحسین نوایی

۴۳) اسناد و مکاتبات تاریخی شاه اسماعیل، ص ۱۴۵، عبدالحسین نوایی

۴۴) سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، ص۳۵۲، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

۴۵) حبیب السیر، جلد۴، ص ۵۳۳، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی

۴۶) احسن التواریخ، جلد۲، ص۱۰۷۳، تصحیح عبدالحسین نوایی؛تکمله الاخبار، ص ۵۳، تصحیح عبدالحسین نوایی، نشر نی

۴۷) عالم آرای عباسی، جلد۱، ص۶۴، تصحیح فرید مرادی، نشر نگاه؛ حبیب السیر، جلد ۴، ص ۵۳۹، ۵۴۰، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی ؛ احسن التواریخ، جلد۲،

ص ۹۱۹، تصحیح عبدالحسین نوایی ؛ تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب، امیرمحمود خواندمیر، ص ۸۴، تصحیح محمدعلی جراحی

۴۸) تاریخ ایلچی نظام شاه، خورشاه بن قباد، تصحیح محمدرضا نصیری و کوئیچی هانه دا، ص ۱۸ـ۱۹

۴۹) ایلچی نظامشاه، خورشاه بن قباد حسینی، ص ۳۰ـ۳۲، تصحیح محمدرضا نصیری و کوهیپی هانه دا)

۵۰) تاریخ خانی، علی بن شمس الدین بن حاجی حسین لاهیجی، ص۱۸۸، ۱۸۹، تصحیح منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۵۱) حبیب السیر، ج۴، ص۴۸۳، ۴۸۴، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی)

۵۲) اسناد و مکاتبات تاریخی شاه اسماعیل، ص ۳۳، عبدالحسین نوایی

۵۳) احسن التواریخ، جلد۲، ص۱۰۶۰، تصحیح عبدالحسین نوایی؛تاریخ جهان آرا، ص ۲۷۴، نشر کتابفروشی حافظ

۵۴) حبیب السیر، جلد۴، ص ۵۳۴، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی

۵۵) سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، ص۳۰۶، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

۵۶) سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، ص۳۴۸، ۳۴۹، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

۵۷) اسناد و مکاتبات تاریخی شاه اسماعیل، ص ۱۱۷، ۱۱۸، عبدالحسین نوایی

۵۸) تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۲، ص ۲۴۷، ترجمه تیمور قادری؛ سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، ص۳۰۰، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

۵۹) تاریخ ایلچی نظام شاه، خورشاه بن قباد، تصحیح محمدرضا نصیری و کوئیچی هانه دا، ص ۲۳؛ خلد برین، ص ۱۵۰، تصحیح میرهاشم محدث

۶۰) حبیب السیر، ج۴، ص۵۳۴، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی

۶۱) حبیب السیر، جلد۴، ص ۵۵۲، ۵۵۳، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی ؛ احسن التواریخ، جلد۲، ص ۱۰۸۹؛ تکمله الاخبار، ص۵۵، تصحیح عبدالحسین نوایی؛ خلد برین، ص ۲۴۵، ۲۴۶، تصحیح میرهاشم محدث

۶۲) حبیب السیر، جلد۴، ص۵۵۲، ۵۵۳، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی

۶۳) تاریخ صفویه به روایت سنگ نبشته ها، سید سعید میرمحمدصادق، ص۲۰، نشر سخن و انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار؛ سیاست و اقتصاد عصر صفوی، باستانی پاریزی، ص۱۵۵، انتشارات صفی علیشاه

۶۴) تاریخ رشیدی، ص۳۹۱، ۳۹۲، میرزا محمد حیدر دوغلات، تصحیح عباسقلی غفاری فرد

۶۵) حبیب السیر، جلد۴، ص ۵۲۸، ۵۲۹، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی

۶۶) تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب، امیرمحمود خواندمیر، ص ۷۹، تصحیح محمدعلی جراحی

۶۷) صفویان، بنانی، سیوری، لکهارت و... ، ص ۲۲۲، ترجمه یعقوب آژند، نشر مولی

۶۸) حبیب السیر، ج۴، ص ۵۹۹ـ۵۹۵، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی

۶۹) ایلچی نظام شاه، خورشاه بن قباد حسینی، ص ۷۷، تصحیح محمدرضا نصیری و کوئیچی هانه دا

۷۰) احسن التواریخ، جلد۲، ص۱۱۳۵، ۱۱۳۶، تصحیح عبدالحسین نوایی

۷۱) حبیب السیر، جلد۴، ص۵۴۱، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی

۷۲) تکمله الاخبار، ص ۵۸، تصحیح عبدالحسین نوایی؛ آنتونیو تنررو توضیحات بسیار مفید و سودمندی درباره قزلباشان و سبک زندگی و ویژگی‌های آنان می‌دهد. وی می‌نویسد: «ترکمانان، تمام سال را در هوای آزاد زیر چادر زندگی می‌کنند. چادرهای گرد آنها یا از پارچه سفید یا از نمد ساخته شده اند. زندگی

آنان از پرورش اغنام و اسبان می‌گذرد و مردمانی سفیدپوست با موهایی سرخ هستند. جامه‌های آنها از پارچه‌های پنبه‌ای تودوزی شده است و لباس رویی و خیلی مزین آنها تا مرفق می‌رسد. در پاییز و زمستان این لباس ها، آستری از پوست بره و روباه دارند. زنان آنها زیبا هستند و با هنرمندی زیاد، فرش‌های ابریشمی می‌بافند. آنها همیشه در این مجموعه‌های چادری زندگی می‌کنند و هر مجموعه عبارت از پانصد تا ششصد چادر است و گاهی هم کمتر. آنها سوار اسبان و مادیان‌های زیبایی می‌شوند که خود پرورش داده‌اند و همیشه مجهز به تیر و کمان، قداره یا شمشیر با سپرهای پولادی می‌باشند. آنها از نیره استفاده نمی‌کنند مگر در جنگ‌های بزرگ. آنها مطابق قوانین صوفی که رفوی خوانده می‌شود زندگی می‌کنند. مطابق این قوانین، علی(ع) بیشتر از محمد(ص) مورد احترام است. آنها تاجی سرخ بر سر دارند و قزلباش خوانده می‌شوند. به نظر من این مردم نه پیروی دین مسلمانی هستند و نه پیروی کافری و یا چیز دیگر»(سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، ص۳۴۹، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار) . تنررو در جایی دیگر درباره گروهی از قزلباشان عالی رتبه که برای حاکم شیراز، خدمت می‌کردند می‌نویسد: «پنجاه سوار به دستور حاکم شهر به استقبال ما آمده بودند. تمام آن از رجال کشور بودند و به طرزی بسیار خوب لباس پوشیده و بیشتر آنان پرهای گرانبها با نگین‌های طلایی و جواهرنشان بر عمامه خود داشتند. این پرها از پرندگانی که پرهای زیبا دارند گرفته و از هند می‌آورند و در ایران هم یافت می‌شود و ارزش هر یک از آنان کمتر از پانصد یا ششصد کروزادوس می‌باشد(همان، ص۳۵۴)

۷۳) راجر سیوری درباره این امر، می‌نویسد: «شاه اسمعیل با محروم سازی قزلباشان از مقام «وکیل»، می‌خواست قدرت آنان را به تحلیل ببرد و نفرت عناصر ترک و تاجیک را در دولت محو کند. وی با ایجاد این منصب که در واقع چشم و گوش شاه برشمرده می‌شد، درصدد مهار این دسته بندی و اختلاف برآمد. وکیل در سلسله مراتب دیوانی، بالاتر از وزیر و امیرالامرای قزلباشان بود». امیر نجم زرگر گیلانی با دستیابی به مقام وکالت، دست امرای قزلباش را در تمام امور بسته و به فرمان اسمعیل، مهر او را به دیوان، بر بالای مهر جمیع امرای قزلباش، قرار دادند (ایلچی نظامشاه، ص۳۷، تصحیح محمدرضا نصیری، لب التواریخ، ص۲۵۰، نشر

موسسه خاور، چاپ ۱۳۱۴)

۷۴) صفویان، امین بنانی، سیوری، لکهارت و ... ، ص ۲۹۸، ۷۷، ۲۲۰ترجمه یعقوب آژند، چاپ انتشارات مولی؛ تاریخ خانی، علی بن شمس الدین لاهیجی، ص۳۱۵، تصحیح منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۷۵) تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۳، ص ۷۹، ترجمه تیمور قادری؛ تاریخ جهان آرا، قاضی احمد غفاری، ص۲۷۲، نشر کتابفروشی حافظ؛ مینورسکی، تذکره الملوک، ص۱۰۴، ترجمه مسعود رجب نیا؛ صفویان، امین بنانی، دارلی دران، دوبروین، لکهارت و ... ، ص ۲۹۶، ترجمه یعقوب آژند، چاپ انتشارات مولی

۷۶) فتوحات امینی(فتوحات شاهی) ص۳۰۶، تصحیح محمدرضا نصیری، خلد برین، تصحیح میرهاشم محدث، ص ۱۷۲

۷۷) صفویان، سیوری، لکهارت، دوبروین و ... ، ص ۱۰۵، ۱۰۶، ترجمه یعقوب آژند، نشر مولی

۷۸) همان، ص ۱۰۶

۷۹) تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، جلد۴، ص۱۳۶، ۱۳۷، انتشارات فردوس؛ تذکره سام میرزا یا تحفه سامی، ص۹، تصحیح وحید دستگردی، چاپ ۱۳۱۴، نشر ارمغان؛ از جمله اشعار فارسی شاه اسمعیل:

بیستون ناله زارم چو شنید، از جا شد کرد فریاد، که فرهاد دگر پیدا شد

(قصص الخاقانی، ولی قلی خان شاملو، جلد۱، ص ۶۵، تصحیح سیدسعید میرمحمدصادق)؛ در اینجا لازم است به پاره‌ای از شعرا، نویسندگان و دانشمندانی که وطن خود را به دلیل سیاست‌های اسمعیل ترک کرده به غیر از مواردی که در متن بیان شده، اشاره شود. حکیم شاه محمد قزوینی که مجالس النفائس امیرعلی‌شیر نوایی را از ترکی جغتایی به فارسی را در سال در استانبول به سال۹۲۷ به نام سلطان سلیم آغاز کرده و بعد از مرگ او در سال ۹۲۹ به پایان رسانده است. وی ابتدا در شیراز می‌زیست و از شاگردان جلال الدین دوانی بود و بعد از سفر مکه به استانبول رفت و از ندیمان سلیم و سلیمان گشت(زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، دکتر محمد امین ریاحی خویی) . لطیفی اردبیلی یا کبیر بن اویس معروف

به قاضی زاده ساکن تبریز بود. سلیم پس از ورود به تبریز به دنبال جنگ چالدران او را به استانبول برد. در آنجا وفات الاعیان ابن خلکان را ترجمه کرد و کتاب غزوات سلطان سلیم در باب لشکرکشی‌های او به مصر را نوشت. پسر او شمس الدین محمد لطیفی هم شاعر فارسی گوی بود و در نوجوانی در استانبول درگذشت(همان منبع) . گلشنی بردعی، ابراهیم بن محمد بن حاجی ابراهیم، ابتدا مقیم تبریز بود. پس از تاسیس دولت صفوی چون سنی متعصب بود به قاهره رفت و در آنجا مریدان بسیار یافت. سلطان سلیمان او را به استانبول فرا خواند و در آنجا درگذشت. وی، دیوان فارسی دارد و منظومه‌ای به نام معنوی در چهل هزار بیت در مقابل مثنوی مولوی سروده است(همان منبع) . ادریس بدلیسی، مورخ معروف قرن نهم ابتدا از منشیان دربار سلطان یعقوب بود آق قیونلو بود. به دنبال قیام صفویه به استانبول رفت و در دربار بایزید و سلیم، مناصبی داشت. وی تالیفات متعددی به فارسی و عربی دارد که هشت بهشت در تاریخ هشت تن نخستین سلاطین عثمانی تا سال ۹۰۸ را شامل می‌شود. حیات الحیوان دمیری را نیز با نام خواص الحیوان ترجمه کرده است(همان منبع) . ادایی شیرازی شاعر و خوشنویس، از مردم شیراز بود که در استانبول درگذشته است(۹۲۸ق) . به نوشتهٔ مجالس النفائس، تاریخ سلطان سلیم را در بحر شاهنامه به نیکویی سروده است(همان منبع) ؛ گروهی دیگر از دانشمندان سنی که فرصت گریز داشتند، به خاک عثمانی یا به خاک هند رفتند و یا به فرارود پناه بردند و از آن جمله اند، مصلح الدین شافعی لاری از دانشمندان بزرگ قرن دهم، شاگرد ملا جلال الدین دوانی که به روم رفت و همانجا به سال ۹۷۹ درگذشت. و ملا عبدالعلی بیرجندی، دانشمند بسیار معروف و خواجه مولانای اصفهانی که از آذربایجان به هرات و از آنجا به بخارا گریخت و همانجا بود تا درگذشت. و امیر عبدالوهاب، شیخ الاسلام تبریز در عهد بایندریان که نخست به هرات و سپس به روم رفت و همانجا ماند. به همین سبب است که در سده دهم هجری، شاهد وجود بسیاری از فرهیختگان ایرانی در قلمرو عثمانی و ازبک هستیم که همگی با زن و فرزند، جلای وطن کرده و در آن سرزمین‌ها مانده‌اند و این مسلما یکی از بزرگترین اثرهای نامطلوبی بود که رفتار شاه اسماعیل و سرخ کلاهان در محیط علمی ایران برجای گذارد (تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، جلد۵، بخش۱، ص۱۶۱، ۲۲۹، ۲۳۰، نشر فردوس) ؛ با طلوع صفویه که مذهب تشیع در دوران آنها، ایران را در مقابل تهدید عثمانی‌ها و ازبک‌های اهل تسنن، فرصت اعتلا به مرحله دولت ملی داد، سنت‌های شعر هم که در فرهنگ گذشته‌ی ایران، در مذاهب سنی ریشه داشت، مثل سایر شقوق فرهنگ گذشته، اهمیت و اعتبار خود را از دست داد و آنچه

در دربارهای قدیم اهل سنت از غزنویه تا خوارزمشاهیان و مغول، شعر و مخصوصا قصیده و مدیحه را از لوازم جلال و شکوه دستگاه حکومت می‌داشت، در این دوره در دستگاه حکومت قزلباش و در نزد فرمانروایانی که خود را «غلام شاه ولایت» و «کلب آستان علی»، می‌خواندند با چشم اهمیت تلقی نمی‌شد. این بی اعتنایی به شعر و شعرا درین دوره به طور کلی در مجموع احوال، همه جا به چشم می‌خورد (از گذشته ادبی ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص۳۹۲، ۳۹۳، انتشارات سخن، چاپ دوم(اول سخن) ، ۱۳۸۳)

۸۰) تاکنون پژوهش‌های بسیار پیرامون زبان پیشین آذربایجان یعنی زبان پهلوی آذری و تحول آن به زبان ترکی، انجام شده و کتاب‌ها و مقالات زیادی درباره آن به چاپ رسیده. برای نمونه بنگرید به: جستارهایی درباره زبان مردم آذربایگان، یحیی ذکاء، نشر سخن ؛ زبان دیرین آذربایجان، دکتر منوچهر مرتضوی، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار؛ زبان فارسی در آذربایجان، ایرج افشار، نشر سخن

۸۱) حبیب السیر، خواندمیر، جلد۴، ص ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۹۳، ۵۹۴، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی؛ احسن التواریخ، جلد۲، ص۱۱۲۰_۱۱۲۲، تصحیح عبدالحسین نوایی

۸۲) ایلچی نظامشاه، ص ۳۷، تصحیح محمدرضا نصیری و کوئیچی هانه دا؛ لب التواریخ، ص ۲۵۰، نشر موسسه خاور، چاپ ۱۳۱۴،

۸۳) ایلچی نظامشاه، خورشاه بن قباد، ص ۷۴، ۷۵، تصحیح محمدرضا نصیری و کوئیچی هانه دا؛ صفویان، بنانی، سیوری، لکهارت و ... ، ص۲۲۴، ۲۲۵، ترجمه یعقوب آژند، نشر مولی؛ حبیب السیر، جلد۴، ص ۵۸۸، تصحیح سید محمد دبیرسیاقی

۸۴) حبیب السیر، جلد۴، ص۵۶۵، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی؛ تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۲، ص۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۵، ترجمه تیمور قادری

۸۵) سفرنامه ونیزیان، ص۴۴۱، ترجمه منوچهر امیری

۸۶) خلد برین، ص ۲۲۳؛ احسن التواریخ، جلد۲، ص۱۰۶۸_۱۰۷۰، تصحیح عبدالحسین نوایی

۸۷) خلد برین، ص۲۳۳، تصحیح میرهاشم محدث؛ قصص الخاقانی، جلد۱، ص۵۷، تصحیح سید سعید میرمحمدصادق، انتشارات سوروش با همکاری انتشارات نگارستان اندیشه

۸۸) مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی شاه اسماعیل صفوی، عبدالحسین نوایی، ص ۲۰۳ـ۲۰۹

۸۹) مهمان نامه بخارا، ص ۴۴، ۴۵، به اهتمام منوچهر ستوده، نشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۹۰) سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص۳۴۹، ترجمه منوچهر امیری

۹۱) تاریخ عثمانی، اسماعیل حقی اوزون، جلد۲، ص۳۱۸، ترجمه ایرج نوبخت

۹۲) مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی شاه اسماعیل، عبدالحسین نوایی، ص ۱۴۳، انتشارات ارغوان

۹۳) تاریخ عثمانی، اسماعیل حقی اوزون، جلد۲، ص ۲۹۸ـ۲۸۰، ترجمه ایرج نوبخت

۹۴) نصرالله فلسفی، جنگ چالدران، مجله دانشکده ادبیات، سال اول، شماره ۲، ص۱۱۵

۹۵) تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۳، ص۳۵۰، ترجمه تیمور قادری

۹۶) تاریخ عثمانی، اسماعیل حقی اوزون، جلد۲، ص۳۰۱، ترجمه ایرج نوبخت

۹۷) احسن التواریخ، جلد۲، ص۱۰۹۷ـ۱۰۹۹، تصحیح عبدالحسین نوایی، چاپ اساطیر؛ خلد برین، محمد واله اصفهانی، ص ۲۵۴، ۲۵۵، تصحیح میرهاشم محدث، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

۹۸) ایلچی نظام شاه، ص۷۲، تصحیح محمدرضا نصیری و کوئیچی هانه دا؛ در این باب مقایسه شود با سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص۴۵۷، ترجمه منوچهر امیری، انتشارات خوارزمی

۹۹) سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، ص۳۶۳، نشر بنیاد

موقوفات دکتر محمود افشار

۱۰۰) همان، ص ۳۶۴، ۳۶۳

۱۰۱) سیاست و اقتصاد عصر صفوی، باستانی پاریزی، ص ۱۵۵

۱۰۲) سفرنامه ونیزیان، ص ۳۳۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ترجمه منوچهر امیری

۱۰۳) زبده التواریخ، تصحیح رفعت خواجه یار، ص ۶۷

۱۰۴) در خصوص بذل و بخشش‌ها و سخاوت اسماعیل در روایات، سخن‌های بسیار به میان آمده؛وی با فتح شماخی، تمامی گنج خزاین شروانشاهان را به قزلباشان بخشید (فتوحات امینی، ص ۱۵۴، تصحیح محمدرضا نصیری) یک بار به هنگام عشرت و کامرانی در جشن نوروز، آنگاه که نجم ثانی، وکیل او، کالاهایی گرانبها اعم از اقمشه‌ی نفیس و ظروف زرین و سیمین بیرون از حد توصیف، به عنوان پیشکش به اسماعیل عطا کرد که به روایت امینی هروی، لیست آن اجناس که بر روی کاغذی مرقوم بود واز جهت بلندی، به سان طوماری چون نامه‌ی کرام الکاتبین می‌نمود، صوفی اوغلی بلافاصله جمله‌ی آن اجناس گرانمایه را به قورچیان بخشید(فتوحات امینی، ص ۳۶۲، تصحیح محمدرضا نصیری)؛ روایتی مانند این برای میرزا شاه حسین اصفهانی و صوفی اوغلی در روز نوروز، ذکر شده: حبیب السیر، خواندمیر، جلد۴، ص۵۶۶، تصحیح سیدمحمد دبیرسیاقی.

۱۰۵) اسناد و مکاتبات تاریخی شاه اسماعیل، عبدالحسین نوایی، ص۶۳؛ فتوحات امینی، ص، ۲۴۳، ۲۴۴، تصحیح محمدرضا نصیری؛ تاریخ عثمانی، اسماعیل حقی اوزون، جلد۲، ص ۲۴۶، ۲۷۵، ۲۷۶ترجمه ایرج نوبخت؛ دون ژوئن ایرانی، اروج بیک بیات، ترجمه مسعود رجب نیا، ص ۱۴۷، نشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۱۰۶) تاریخ خانی، علی بن شمس الدین لاهیجی، ص ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، تصحیح منوچهر ستوده

۱۰۷) روابط سیاسی ایران و اروپا در عصر صفوی، عبدالحسین نوایی، ص۷، انتشارات ویسمن

۱۰۸) سه سفرنامه، بخش سفرنامه آنتونیو تنررو، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ص۳۳۵)

۱۰۹) تاریخ ایران کمبریج، جلد ۶، قسمت۲، ص ۲۴۷، ترجمه تیمور قادری؛صفویان، امین بنانی، سیوری، لکهارت و... ، ص ۹۳، ترجمه یعقوب آژند، نشر مولی

۱۱۰) تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۲، ص ۲۴۷، ترجمه تیمور قادری

۱۱۱) اسناد و مکاتبات تاریخی شاه اسماعیل صفوی، عبدالحسین نوایی، ص۲۳۵ـ۲۳۸

۱۱۲) روابط سیاسی ایران و اروپا در عصر صفوی، عبدالحسین نوایی، ص۸، ۹، انتشارات ویسمن

۱۱۳) همان، ص۱۱، ۱۲

۱۱۴) سه سفرنامه، بخش سفرنامه آنتونیو تنررو، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ص۳۳۵ـ۳۴۱؛ روابط سیاسی ایران و اروپا در عصر صفوی، عبدالحسین نوایی، ص۱۲، انتشارات ویسمن

۱۱۵) تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۲، ص۲۴۸، ترجمه تیمور قادری

۱۱۶) دنباله جستجو در تصوف ایران، عبدالحسین زرین کوب، ص۲۳۳، نشر امیرکبیر

۱۱۷) دنباله جستجو در تصوف ایران، ص۲۳۳؛عالم آرای عباسی، جلد۱، ص۱۸۹، تصحیح فرید مرادی، نشر نگاه

۱۱۸) شمس الدین محمد بن یحیی بن علی لاهیجی نوربخشی، خلیفهٔ سید محمد نوربخش بود و این شخص نباید با شمس الدین لاهیجی که معلم اسمعیل در ایام اقامت او در لاهیجان بود، اشتباه شود و این دو صرفا تشابه نامی دارند

۱۱۹) دنباله جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص۲۳۷، نشر امیرکبیر

۱۲۰) عالم آرای عباسی، جلد۱، ص۵۹، تصحیح فرید مرادی، نشر نگاه

۱۲۱) همان، ص ۲۳۵

۱۲۲) خلد برین، ص۳۲۱، تصحیح میرهاشم محدث

۱۲۳) عالم آرای عباسی، جلد۱، ص۱۸۹، تصحیح فرید مرادی، نشر نگاه

۱۲۴) دنباله جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص۲۳۷، نشر امیرکبیر

۱۲۵) همان، ص۲۳۶

۱۲۶) همان، ص ۲۳۶

۱۲۷) صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، رسول جعفریان، جلد۲، ص ۵۲۰، نشر پژوهشکده حوزه و دانشگاه؛ تکریم نام ابومسلم مروزی و محمد حنفیه که بعضی فرقه‌های غلاة از خیلی قدیم به خاطره آنها وابسته بودند و ترویج فکر خونخواهی مظلومان آل علی از ظالمان اهل سنت که در قصه‌های عامیانه معمولا مهمترین هدف دعوت و خروج این دو قهرمان طوایف غلاة تلقی می‌شد نیز همچون میراث عقاید غلاة در دعوت قزلباش که مخصوصا از عهد جنید و حیدر قوت یافته بود وارد شد و چون در طرح ایجاد وحدت و اتحاد بین بقایای طوایف ترکمان شام و آناتولی که تمایلات شیعی و گرایش به عقاید غلاة، آنها را از انضمام و انجذاب به قدرت متمرکز سلطنت عثمانی مانع آمده بود، طریقه پیروان و خلفای صفویه و دارالارشاد اردبیل تا حدی بر دعوت‌های مخفی و فعالیت‌های سری منسوب به دعوتگران محمد حنفیه و ابومسلم مبتنی بود هم وعده خونخواهی مظلومان آل علی از اهل سنت. قصه گویان دوره گرد که به صوفیان اردبیل منسوب بودند تا پایان عهد صفوی با نقل قصه محمد حنفیه و داستان ابومسلم، مردم را به اهداف نهضت صفویه ـ یا آنچه در آغاز اهداف آنها وانمود می‌شد ـ علاقه مند می‌داشتند و در عین حال عقاید صوفیه و غلاة را که متضمن قول به حلول و اتحاد و تناسخ و مظهریت بود و از قدیم با قصه‌های ابومسلم و محمد حنفیه مربوط شده بود تبلیغ و تعلیم می‌کردند(دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ص ۲۲۸، ۲۲۹، نشر امیرکبیر)

۱۲۸) تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت ۲، ص ۱۹، ترجمه تیمور قادری؛ اینکه

فقهای اواخر عهد صفوی از جمله سید محمد نقیبی معروف به میرلوحی و کسانی که به تایید قول او اهتمام کردند لازم دیدند با طعن بر ابومسلم مروزی و نفی تشیع او با تبلیغات صوفیه و با اقوال آن عده از علما که به خاطر تقویت اهداف سیاسی دولت صفوی، تصوف آنها را تایید ضمنی یا صریح میکردند به مبارزه پردازند مبنی بر همین نکته بود که قصه ابومسلم و محمد حنفیه از وسایل عمده برای ترویج فکر حلول و اتحاد و تناسخ بود (دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص۲۲۸، ۲۲۹، نشر امیرکبیر)

۱۲۹) صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، رسول جعفریان، جلد۲، ص ۵۱۷، نشر پژوهشکده حوزه و دانشگاه

۱۳۰) همان، جلد۲، ص۵۱۷ به نقل از نایب الصدر شیرازی

۱۳۱) تاریخ نگارستان، قاضی احمد بن محمد غفاری، ص ۳۶۲، تصحیح آقا مرتضی مدرس گیلانی، نشر کتابفروشی حافظ

۱۳۲) سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص ۴۰۲، ۴۰۳، ترجمه منوچهر امیری

۱۳۳) همان، ص ۴۰۲، ۴۰۳

۱۳۴) همان، ص۳۹۲

۱۳۵) همان، ص۳۹۲، ۳۹۳

۱۳۶) دون ژوئن ایرانی، اروج بیک برات، ص ۱۴۶، ترجمه مسعود رجب نیا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۱۳۷) سفرنامه‌های ونیزیان، ترجمه منوچهر امیری، ص ۳۴۳، ۴۵۴

۱۳۸) فتوحات امینی (فتوحات شاهی) امینی هروی، ص۱۵۱

۱۳۹) سفرنامه‌های ونیزیان، ص۴۵۷، ترجمه منوچهر امیری، نشر خوارزمی

۱۴۰) سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، ص۳۴۷، ۳۵۶، ۳۵۴، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

۱۴۱) سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص۳۴۵، ترجمه منوچهر امیری؛ سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، ص۳۴۹، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

۱۴۲) سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، ص۳۵۴، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

۱۴۳) همان، ص۳۸۸

۱۴۴) سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص ۴۵۷، ۴۵۶

۱۴۵) همان، ص ۳۴۵، ترجمه منوچهر امیری، نشر خوارزمی

۱۴۶) همان، ص۳۹۲، ترجمه منوچهر امیری، نشر خوارزمی

۱۴۷) همان، ص۳۹۲، ترجمه منوچهر امیری، نشر خوارزمی

۱۴۸) سه سفرنامه، بخش سفرنامه آنتونیو تنررو، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ص ۳۴۴

۱۴۹) همان، ص۳۶۸

۱۵۰) عالم آرای عباسی، اسکندر بیگ منشی، جلد۱، ص۱۸۵، تصحیح فرید مرادی، نشر نگاه

۱۵۱) همان، جلد۱، ص۱۸۵، تصحیح فرید مرادی، نشر نگاه

۱۵۲) کلاویخو درباره سمرقند در عهد تیمور گورکان می‌گوید: «سمرقند، فروشگاه بزرگی برای محصولات کشاورزی و کالاهای صنعتی بود چرا که تیمور تمامی صنعتگران و اهل فن را ملزم به زندگی در پایتخت کرده بود. ترک ها، عرب‌ها و مورها از فرق گوناگون همراه با مسیحیان که یونانی، ارمنی، کاتولیک، یعقوبی و نستوری بودند در کنار هدیان، در این شهر، تجارت می‌کردند؛چرا که بازارهای سمرقند انباشته بود از کالاهایی که از ممالک بیگانه و دوردست چون روسیه، تاتارستان، چین و هند وارد می‌شد». کلاویخو به یک کاروان مشتمل بر هشتصد شتر اشاره می‌کند

که کالاهایی را از چین آورده و پیشتر از او به سمرقند رسیده بود و می‌نویسد که سفر از پکن، شش ماه طول می‌کشید(تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۲، ص۲۸۸، ۲۸۹، ترجمه تیمور قادری) . آنتونی جنکینسون انگلیسی درباره اوضاع اقتصاد و تجارت در بخارا در عهد شاه طهماسب می‌نویسد: «مردم، آنقدر بینوا و فقیر بودند که هیچ امیدی به وجود تجارتی خوب که بتوان آرا دنبال کرد، نبود» (همان، ص۳۰۷)

۱۵۳) عدن تا نیمه‌ی قرن هفدهم میلادی، اهمیت تجاری خود را حفظ کرد (تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۲، ص۲۹۷، ترجمه تیمور قادری)

۱۵۴) مطلع سعدین و مجمع بحرین، جلد۳، ص ۵۱۳، ۵۱۴

۱۵۵) تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۲، ص۲۹۹، ترجمه تیمور قادری

۱۵۶) همان، ص۲۹۹

۱۵۷) سفرنامه کلاویخو، ص ۱۶۹، ترجمه مسعود رجب نیا

۱۵۸) سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، ص ۳۰۳، ۳۰۴، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

۱۵۹) سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، ص۳۳۸، ۳۳۹، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

۱۶۰) همان، ص۳۳۸، ۳۳۹،

۱۶۱) همان، ص۳۳۶ـ۳۳۸

۱۶۲) همان، ص۳۳۸، ۳۳۹

۱۶۳) تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۲، ص۳۰۰، ۳۰۱، ترجمه تیمور قادری

۱۶۴) سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، ص۳۳۸، ۳۳۹، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

۱۶۵) تنررو: «در هرمز با وجود فراوانی زیاد همه چیز و با اینکه همه گونه اغذیه یافت می‌شود، قیمت اجناس خیلی گران است، چون همه چیز را از خارج می‌آورند و در خود جزیره چیزی جز نمک یافت نمی‌شود» (سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، ص۳۰۴، ۳۰۳، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار)

۱۶۶) سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، ص۳۳۹، ۳۴۰، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

۱۶۷) همان، ص۳۵۹ـ۳۴۱

۱۶۸) همان، ص۳۵۹

۱۶۹) همان، ص ۳۵۵

۱۷۰) همان، ص۳۵۶

۱۷۱) همان، ص۳۴۷ـ۳۴۴)

۱۷۲) همان، ص۳۷۷

۱۷۳) همان، ص۳۷۴، ۳۷۵

۱۷۴) همان، ص ۳۷۷

۱۷۵) سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص۴۱۲، ترجمه منوچهر امیری، نشر خوارزمی

۱۷۶) همان، ص ۴۱۲، ۴۱۳

۱۷۷) همان، ص۴۱۲، ۴۱۳

۱۷۸) سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص۴۱۱، ۴۱۲، ترجمه منوچهر امیری، نشر خوارزمی؛ سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، ص۳۷۷، ۳۷۸، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

۱۷۹) سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص ۳۴۰، ۴۳۴، ۴۵۲، ترجمه منوچهر امیری، نشر خوارزمی

۱۸۰) همان، ص۴۳۲

۱۸۱) سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، ص ۳۹۰، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

۱۸۲) سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص۳۴۲، ترجمه منوچهر امیری، نشر خوارزمی

۱۸۳) همان، ص۴۰۶

۱۸۴) از شیخ صفی تا شاه صفی، ص ۳۳، تصحیح احسان اشراقی

۱۸۵) خلد برین، ص ۱۵۳، تصحیح میرهاشم محدث

کتابنامهٔ گزیده

ــ زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، دکتر محمد امین ریاحی خویی، انتشارات اطلاعات

ــ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات فردوس

ــ تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ادوارد براون، جلد۴، ترجمه رشید یاسمی

ــ تاریخ ادبیات ایران، دکتر صادق رضازاده شفق

ــ از گذشتهٔ ادبی ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب

ــ روزگاران، تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی، دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات سخن

ــ دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، نشر امیرکبیر

ــ تاریخ صفویه به روایت سنگ نبشته ها، به اهتمام سید سعید میرمحمدصادق، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

ــ پیدایش دولت صفوی، میشل م. مزاوی، ترجمه یعقوب آژند

ــ تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۲، ترجمه تیمور قادری

ــ تاریخ ایران کمبریج، جلد۶، قسمت۳، ترجمه تیمور قادری

ــ هویت ایرانی، احمد اشرف، ترجمه دکتر حمید احمدی، نشر نی

ــ اسلام در ایران، از هجرت تا پایان قرن نهم هجری، ایلیاپاولویچ پطروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز

ــ ایرانِ عصر صفوی، راجر سیوری، ترجمه کامبیز عزیزی

ــ تحقیقاتی در تاریخ ایران عصر صفوی، مجموعه مقالات، راجر سیوری، ترجمه عباسقلی غفاری فرد و محمد باقر آرام
ــ صفویان، امین بنانی، دارلی دران، دوبروین، سیوری، لکهارت، نیومن، کری ولش، ترجمه و تدوین دکتر یعقوب آژند، انتشارات مولی
ــ محمد ابراهیم باستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد عصر صفوی، انتشارات صفی علیشاه
ــ تاریخ پزشکی ایران، سیریل الگود، ترجمه محسن جاویدان
ــ تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوران صفویه، دکتر عبدالحسین نوایی، دکتر عباسقلی غفاری فرد، نشر سمت
ــ تاریخ شروان و دربند، مینورسکی، ترجمه محسن خادم
ــ تذکرة الملوک، سازمان اداری حکومت صفوی، مینورسکی، ترجمه مسعود رجب نیا
ــ تاریخ عثمانی، اسماعیل حقی اوزون چارشی لی، ترجمه دکتر ایرج نوبخت
ــ دیوان اشعار ملا محسن فیض کاشانی، به کوشش اعظم جوزدانی و نیلوفر غلامی
ــ صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، رسول جعفریان، پژوهشکده حوزه و دانشگاه
ــ روابط سیاسی ایران و اروپا در عصر صفوی، دکتر عبدالحسین نوایی، موسسه انتشارات ویسمن
ــ تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه، نصرالله فلسفی
ــ ایران از دیدهٔ سیّاحان اروپایی از قدیم‌ترین ایام تا اوایل عهد صفویه، دکتر حسن جوادی، نشر بوته
ــ علما و مشروعیت دولت صفوی، سید محمدعلی حسینی زاده، نشر انجمن معارف اسلامی
ــ شیخ صفی و تبارش، سید احمد کسروی
ــ تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان، سید احمد کسروی
ــ شاه اسماعیل صفوی، مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشت‌های

تفصیلی، دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات ارغوان
ــ تاریخ حبیب السیر، خواندمیر با مقدمه استاد جلال الدین همایی، تصحیح سید محمد دبیرسیاقی
ــ تاریخ ایلچی نظام شاه، خورشاه بن قباد حسینی، تصحیح دکتر محمدرضا نصیری و کوئیچی هانه دا، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
ــ فتوحات امینی (فتوحات شاهی)، امینی هروی، تصحیح دکتر محمدرضا نصیری، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
ــ مهمان نامه بخارا، فضل الله بن روزبهان خنجی، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب
ــ بدایع الوقایع، زین الدین محمود واصفی، تصحیح الکساندر بلدروف، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
ــ تاریخ جهان آرا، قاضی احمد غفاری، نشر کتابفروشی حافظ
ــ تاریخ خانی، علی بن شمس الدین بن حاجی حسین لاهیجی، تصحیح دکتر منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
ــ تاریخ شاه اسماعیل و شاه طهماسب، امیرمحمود خواندمیر، تصحیح دکتر محمدعلی جراحی
ــ هفت اقلیم، امین احمد رازی، تصحیح سید محمدرضا طاهری، نشر سوروش
ــ تحفهٔ سامی، سام میرزا صفوی، تصحیح وحید دستگردی، چاپ ۱۳۱۴
ــ تکملة الاخبار، عبدی بیگ شیرازی، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، نشر نی
ــ جواهرالاخبار، بوداق منشی قزوینی، تصحیح محسن بهرام نژاد، نشر میراث مکتوب
ــ خلد برین، به کوشش میرهاشم محدث، موقوفات دکتر محمود افشار یزدی
ــ دون ژوئن ایرانی، اروج بیک بیات، ترجمه مسعود رجب نیا، بنیاد ترجمه و نشر کتاب
ــ سه سفرنامه، ترجمه و تحقیق از حسن جوادی و ویلم فلور، نشر بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار
ــ سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمه منوچهر امیری، نشر خوارزمی
ــ لب التواریخ، یحیی بن عبداللطیف الحسینی القزوینی، نشر موسسه خاور

ــ احسن التواریخ، حسن بیک روملو، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات اساطیر
ــ عالم آرای عباسی، تصحیح فرید مرادی، نشر نگاه
ــ قصص الخاقانی، ولی قلی خان شاملو، تصحیح سید سعید میرمحمدصادق
ــ منتظم ناصری، محمد حسن خان اعتمادالسلطنة
ــ تاریخ رشیدی، میرزا محمد حیدر دوغلات
ــ مسخرالبلاد، محمدیار بن عرب قطغان، تصحیح نادره جلالی
ــ جهانگشای خاقان، تصحیح نعمت احمدی، نیلوفر جفرودی